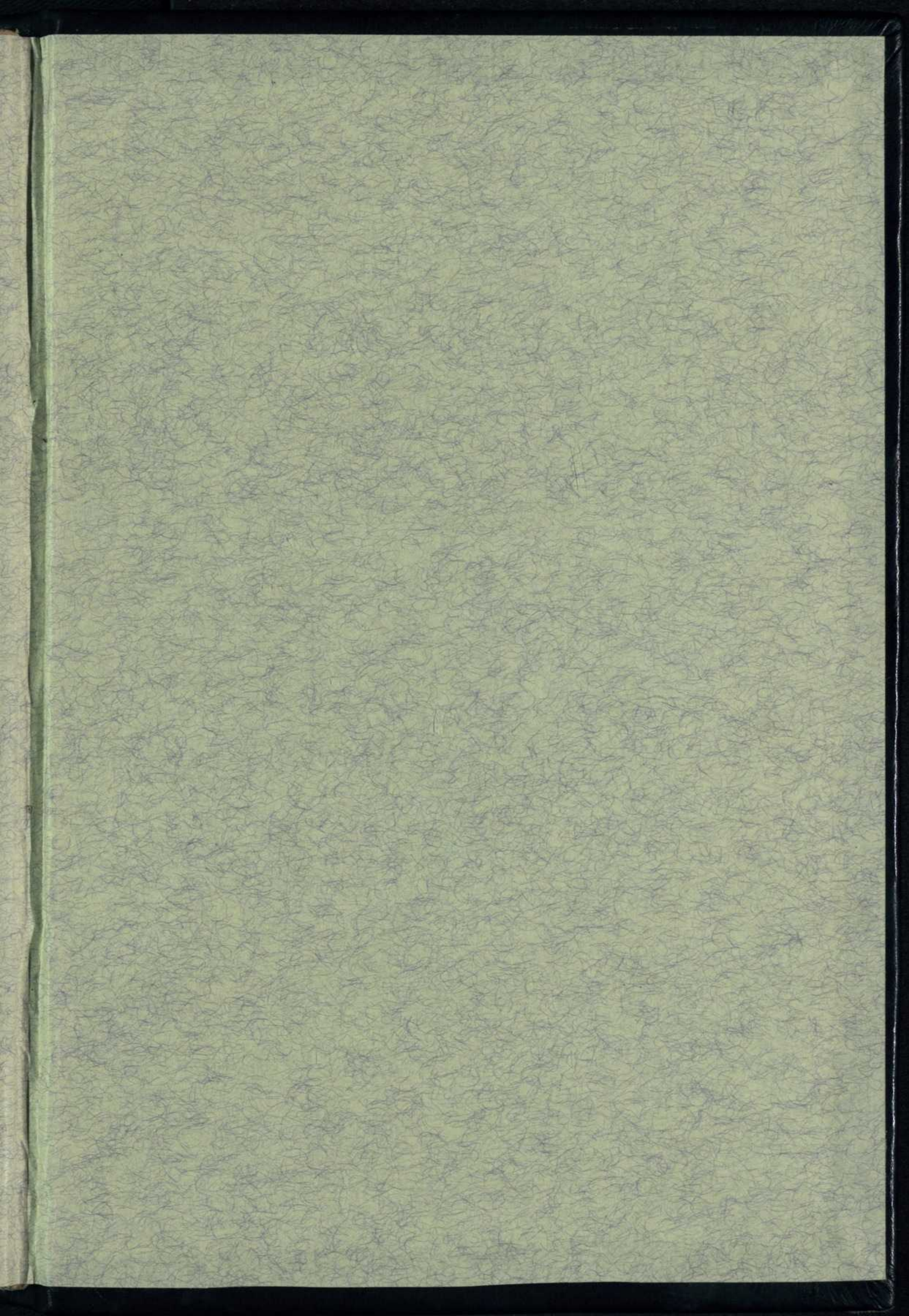
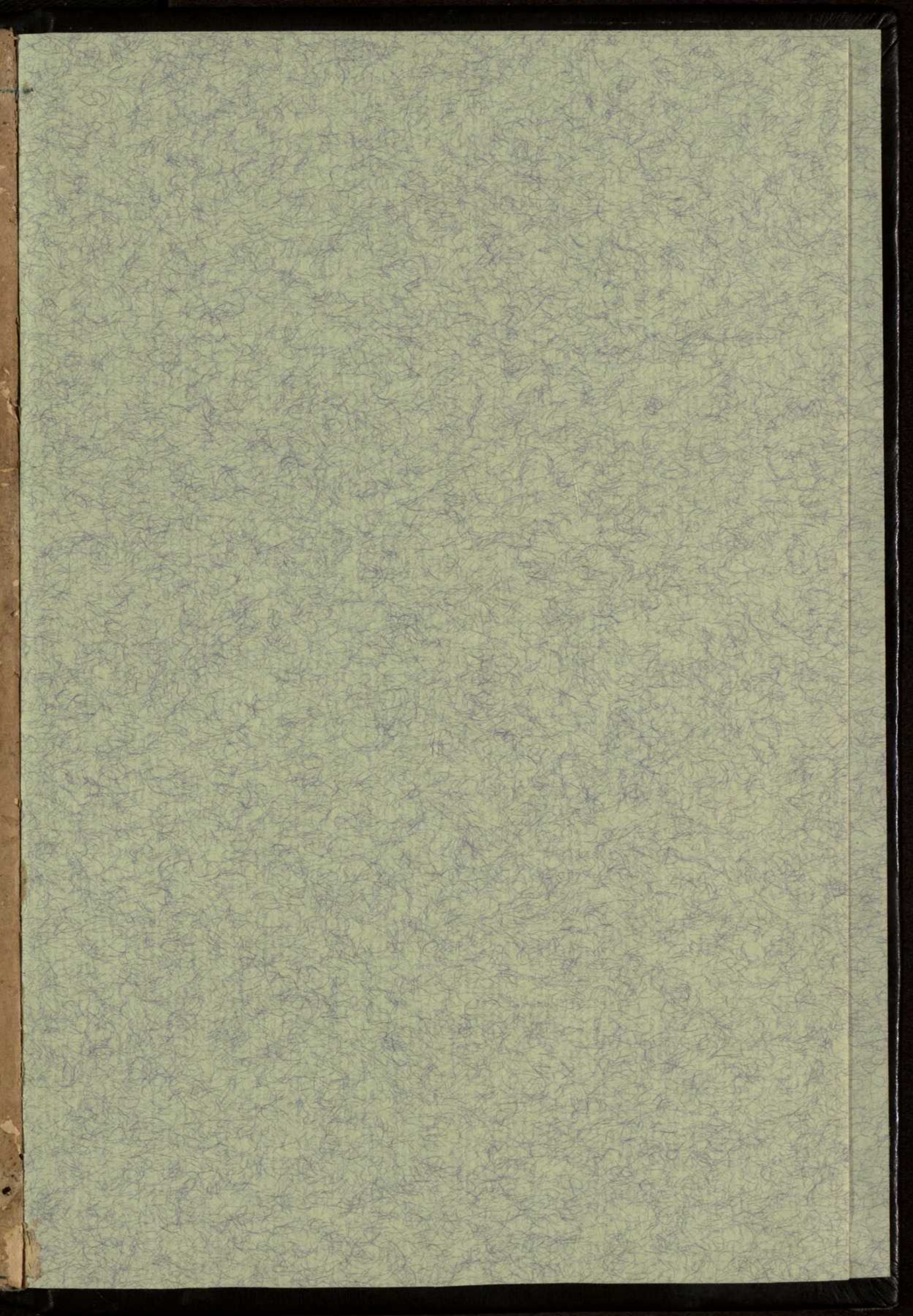


Λογ
V/7







فان الله يمشي بالليل
فان الله يمشي بالليل
فان الله يمشي بالليل
فان الله يمشي بالليل
فان الله يمشي بالليل



بسم الله الرحمن الرحيم

ایست قدرت که زمین کند و آنا **باب** به که گوید تخت حمد خدا **باب** بنام خدا

یکه نوسن افندک را کرد و مرکز دایره خاک گردانیده و رایق

حکم او بر آسمان سپهر روز و شب از هر دو همه زمین گردانیده و جلال

کواکب را بر ویسته و در جهت و جوی او یک نفس از آن دو دیار

ویسته و از کبریت نگاهداری او بر عمل او سوده کرد و از مبدل بود و کبریت

بسم الله الرحمن الرحيم

تا آنکه روش بارگانه **••** ای حکم تو برده لغزه ماه **••** بیداری بهوی
تمثل راه **••** کرد کاری بحق آل نبی **••** بانگاز و نیاز شمشیری **••**
که رسایی ز لطف از پیش پیش **••** اسب مقصود شد مقصود خویش **••**
مرکت همدان بکن رهوار **••** در ره شرح سید مختار **••** در لغت
سید المرسلین خاتم النبیین احمد مرسل آن پاک محرم خلوت خاص
مولدک شهسوار مقام و دوابی سید اشقی رسول حالی **••** نور حق
آفتاب عالم تاب **••** صاحب تاج مینو و محراب **••** حکم او کرده
تا بزرگ خاتم **••** بر سر قوس زمانه لجام **••** شهسوار که مرکب
نخست **••** برده از نه فلک بیرون خمش **••** کرد چون راه خرم
بگردنش **••** در مکان شد مکان جودش **••** دوستان خدا
رحیل و بنجد **••** و بنی و آخرت طفیل و سید **••** از خدا باو صد

در دو سدهم بروی و ال بر اصحاب کلام **برابر باب فصل و دهوی**

دانش پوشیده نگانند که کتاب و معرفت بسیار و عدلت محمود

مذموم و دانش عدلت و امان که اسپ پیدا میکنند و معالجه او

حکامی چند نیربان سبکتر شانه زده هزار اشکوت در زمان سابق ^{نصف}

کرده اند و آن لغت را نمیفرمایند تا و انا کسی نمیدانند چنانچه خوانده آن

مشهور مانده بود و در ایام خلافت بندهکان حضرت ملک فرسنگ

خصیت مشتملی خاصیت و کیوان سلطنت بادشاه جم جابه خلدین پناه

مروج دین محمدی شهبان عادل المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران

ثانی شاه جهان بادشاه عازی خلدیه ملکه و سلطان بدنامی که در

دانشین زبان سبکتر و انا بودند جمع ساخته کتاب ساتو تر اسپان

که فرس نامی مندی باشد در مینهای که تبه و درگاه خلدین پناه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سید عبدالمطلب بعد الیه خان بهادر فروردی صاحب بخرات کفار
ملک راناک در زمان رانا امر سنگه ولد رانا پرتاب سنگه ابن رانا اود سنگه
بمترکی زمینداران آنگوستان سرازخوت میزد و از برکات بوجهم
ظاہری و باطنی بادشاه دین نپاد فتوحات نصیب زورکار این بیار
درگاه و خاتم خلق الیه گردید چند فتون ہندی کتاب از رانا امر سنگه
بدست غازیان شکر افتاده از آجملہ یک ما لوتر اسبان بود کہ ہا
از فرسنامہ کہ اثر از زبان فارسی ترجمہ نموده کونید اگر چه در ران
سابق فرسنامہ را نظم و نثر نوشتہ اند اگر موافق این کتاب است
چون توحید شریف بادشاہ اسلام و اسلامیان بمقتضای آیت کریمہ
الذین و جہانہ و می سبیل الیہ یا مو الیہم و النعم اعظم و رجب عبد الیہ
و اولیک ہم الصابر منون جد و جد کفار و دشمنان دین سید

کیمی

آثار از حد و عد پر دست باین سبب میل و رغبت تمام بر این
 نیز انجام و محو سحر ارم دارند با وجود آنکه اسپسار هر روز در انعام
 و بخشش مینویسد و در طویل نامی خاصه و یا نگاه معنوره از اسبان
 عربی و رومی و عراقی و ترکی و کچی از هر قسم قریب و از دهر برار
 در طویل نامی موجود و حافظی باشند **مطلوبه** همه ترکی مراد و ناری را
باید پرورش یافته بدن بنیاد **باید** بر کچی بچو کوه وقت کون **باید** بلکه
 از کوه در شکوه فروز **باید** یک برده به بندی و پیغمبری **باید** کوه از باو
 در سبک خیزی **باید** از تبه نعل شان ز کردش راه **باید** کرد و خیرت شسته
 بر رخ ماه **باید** همه کشتی نور و حال لک **باید** در جهان نشان کسی ندید بطر **باید** بر
 خداوندان عقل و فراست پوشیده نیست که بتعلم و لغتس شناسان
 است قابل و لایق سلوک باید دارد و خوانین با اقتدار است و اکسر

عاشقان

عاقبت انفاق دارند که بعد از انسان حیوان بیخ خبر این
همت شریف تربیت چنانچه حق تعالی انسان را از کام
مخلوقات فضل و شرف نهاده است بر حیوانات دیگر فضل
و ادویه آب و مرکب اولیا و انبیا ساخته و در فضل آب و مرکب
حارمان امانت و حدیث بسیار دار و شده است و آب بر دیگر
حیوانات مقدم ذکر کرده و سواران را تربیت نموده در احادیث
آمده که انصار ساکنان مدینه از رسول خدا صلعم سوال کردند که منجوام
که بدانم که از طاعتها و اعمال خیر نزد حق سبحانه تعالی کدام افضل است
بایدان مشغول شویم این است نازل شد آن بحث الدین تعالیون
سید صفا کاظم میان مرصوص محمد صلعم میفرماید که خیرترین مکان
در دنیا است اسبان بار است حکایت از دامون خلیفه رسیدند

که بگویند خبر ما در دنیا صحت گفت سوار به یک سوار و از اردو شهر
با بکان منقول است که گفت از ملوک بزرگان را اسب نمودی اسبان
بر سایر مردمان صحت نمودی و در آن وقت اسبان از امیر المومنان
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه منقول است که گفت من صلح شنیدم که
ایزد سجانها خواست که اسب بیا فرستد با وضوت را که از تو خری
خواهم آفرید که از و خرت باشد و دوستان مراد دولت باشد و دشمنان
مرایا عرض کرد خداوند فراموش است پس ایزد و تعالی اسب را خوب
بیا فرید گفت خبر و برکت در موی تو هم ختم کردند و بر پشت تو مبارک
دیدار کردند و بر حیوانات دیگر ترا نصیب دادند و غیر مردانی آفریدم که
بر پشت تو را هیچ خوانند و سهیل گویند و هر مردی که بر پشت اسب بگردد
یا دگند جانگد است بود او نیز بگوید چون فرستگان صفت او را شنیدند

شستند گفتند یارب سبح و تمهید میگویم یادش آن حضرت بس ایرو
بیا فریده برای ایشان ابلق اسپان که گردن مایه ایشان چون
گردن شتر و بختی باشد چون این و تعالی بر گرا خواهد که در حرب بدو
فرستد بر اسپان سوار شده بنیانه و فرستگان چون آدم علیه السلام
بیا فریده جمله احوال حیوانات را بر و کشف کرده گفت یا آدم خبری یار
که عزت تو و فرزندان تو از این خواهد بود بعزت جلال تو که بیا فریدم
بمع صورتی بهتر از اینست و در خانه که است باشد تو در اینجا برو و در
مفاجات سوار او را باشد بلکه برکت و نعمت آن سوار باشد نزد اللیس
بمع اواری و سخن تر از او از اینست اگر مالک الملک او را واقعه پیش آمد
بجمل زور بیشتر با الهام انبوی او را معلوم میشود و در فضیلت اسپان
بسیار است اما زاده برین کنایه است بنود تا بران بجز نیست و در

در تالیف این کتاب معرفت بر آید و شناختن علت و امراض و
معالجه آن چون در کتاب نهکیت هر ورق را مخصوص از بیماری
یک چیز قرار داده اند و آن ورق بمنزله باب است بیمار را بر عهد
اوراق بکار باب وصلی این نسخه شریف را در خدمت و فعلی از کتاب
قرننامه که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته بودند غیر داخل
این نسخه شریف گردانیده از آن جمله حیوانات سموده تراسه
حیوانی دیگر است و از جمله حیوانات از اسب فراخ تر و درمی است
و از جمله حیوانات چهار حیوان در پشت روند اسب غازی و ماهی
صالح و خر غریز و کف نقل است که همه علیه السلام اسب را در
روای مبارک خود و خود و آدمی بر روی مبارک سروروی پاک کردی
و فرمودی چنانچه فرزندان را می گویند بدرید اسبان را می گویند

پیغمبر علیه السلام گفت هر که آب بخورد مشکلی یا کمیتی که بمبانی او در برین
او و دست چپ برود و پای او سفید باشد بس مبارک است آنرا صاع الحز
گویند روزی پیغمبر علیه السلام فرمود حسین رجه الصدقه را که برین آب کار
شود لغرار و فتح کن و غنیمت بگردار او هر پیره رضی الله تعالی عنه که پیغمبر
علیه السلام گفت آب از جمل نعمی که نامی چپ سفید دارد و مکروه است و بد
است ایسی که دست و پای او خلاق یکدیگر سفید بود آن را اسکل گویند
این فرزند است ندانستی و طاعت است او آدمی هر دو دست بر عقلت که او می
باشد آب را بفرمانند همان علیج که آدمی را فرمانند آب را هم فرمانند
حق تعالی نه چهره در آب بیا بریده یکی زهره که اگر زهره داشتی آدمی
بر آب نشستن نتوانستی و دیگر غده و اگر غده و اگر غده و اگر غده و اگر غده
بودی و دیگر سنا آب بیا بریده اگر سنا داشتی در شستی نهت نتوانستی و دیگر

گفت که در وقت سلیمان علیه السلام هزاران باب بود که بر روی
 پدید آمد و در هر هزار بابی یک چشمه که آب شکرین میبود
 آمدند و آب از آن میخوردند سلیمان علیه السلام چون از حال خبر یافت
 عفریت دیو که پادشاه دیوان بودند فرمود تا اسپان را بگیرد و ببرد
 سبی که در کف اسپان میسر آید مصلحت بر آن نمود و فرار یافت که
 دیوان بودند و چشمه که از آن اسپان آب میخوردند آب انرا می
 بخشیدند از آن آب پر کنند چنان کردند چون اسپان از آن میخوردند
 می شدند هزار دیو بر یک سوی راه میروی میمانی گرفته می شد سلیمان
 علیه السلام آمدند جمله را فرمود که بکشند تا فروروشن او را بکشند
 راستند پس جبریل علیه السلام آمده با سلیمان دست از آن تن این
 جانوران بدار که این دو تعالی اقطاب را از جهت تو باز داشته

طه
 یا
 یا
 یا

عصر انوقت اوانامای سلیمان علیه السلام از حق تعالی در حوائت که
 اسبان باقیمانده بی برایشند تیر دعا ببرد اجابت رسید اصل سلیمان



اسبان نازی یعنی خوبی اران صد اسب است در صفت و شناخت اسب
 که چگونه باید شناخت اسماوان چمن کفیه اند که اسب روزگار
 رنگ یک باید بهترین رنگها که است اول آنکه قرمز روی و دین و روی

و فراح پشانی و فراح سینه و فراح کتف کوتاه پشت در اسحواں و دم
 کوتاه و دهن فراح و شکم فراح سیرن و سپاه ششم و سپاه نور سپاه
 و سپاه دم و سپاه سم نقلت که حجاج بن یوسف باین العربیه گفت
 که ایسی هر روز برای روز جنگ بخاطر من جوش کن او جواب داد
 که محمد مرزبان که ماور و بید را بفکارت از را بمان و اسناد آنرا
 این فن است از و پرس محمد مرزبان را فرمود گفت اگر برای
 جنگ خواهی اسب یکت بگردان باشد اگر شتر مرغدار را خواهی تخت و اگر
 اسب را خواهی مشکلی و اگر بر سینه و مرغدار را خواهی اسب ابلق باشد
 اگر سگدار را خواهی اسب پور باشد و اگر ویدار را خواهی اسب سمنه
 باشد و اگر راه زحمت را خواهی اسب کلکون باشد و اگر چکان را خواهی
 اسب سرنگ باشد بدانکه بهترین از همه اسبان اسب سرنگ باشد

یادداشتان

پاوشانان مجسم کبک پسند داشته اند اسپ باید که دورین دور شود
 بر شایلا و سیر باشد از ناز یانه برسان چنانکه اگر پایش بر آبی در رود
 در آب بر آبی بی آرام نشد چون فرود آید برویاه کرد و چون سوار شود
 کرد و علف زود خورد و هر آسبی که بدین صفت باشد یک نشد چنانکه در
 عالم پاوشانان ترک تر نام نهاده اند و اسبان نیز نام نهاده اند که
 جهت از خسرو بود از شیرین کبک سپاه از چشمه حروبه از هر نام منگلی از آب
 رخسار از رسم شبید نیز از پرویز کلکون از اسفندیار سمنند از خیز و
 از فریدون و ابلیق از نوشیروان لغت که منوچهر علیه السلام فرمود چون از
 تعالی بر بنده مگوی کند او را چهار چیز کرامت کند مرکب سوار خانه فرام
 و خوشن هوا حساب به نیک و حقیقت با جمال با رسانی بلغزید از خوابی با
 نیک را از بد فرق کنی اول بخوبی و بدانش نیکو نگاه کن اکثر سب خط

...

کند اگر جوهر دندانش بکوبانند هر که خطا کند سیاه مژه و چشم چون
 روی برود و سوی چپ راست بگردد و در ریش دست بپایندارند
 اما سیب کزیده و کنگر چپ است و شب کوزشند بخرید اگر خواهی که بدانی
 که است بگور است یا نه کلمه سیاه در شب بر زمین بپنداری و بر باله
 از ریشمان سعید یا مهر سعید بگشاید و است بر باله می آن بران اگر است
 شب کوز بود چون ریشمان و مهره سعید را بپندارم میکنند از کلمه بگذرد
 اگر خواهی که بدانی که دست چپ است یا نه چند بار در آب درو آغانه
 بران اگر دست چپ پیش پیش نه چپ است بود اگر خواهی که بدانی
 کنگر است یا نه بر ماویان چند بار بران و بگذران اگر او از کنگر است
 اگر او از کنگر است باشد اکنون تمام مهرهای اسببان یا و کنگر است
 است بد فکر فاصله باید است و کنگر ریزه باید بر است انداخت

اگر از فاصله
 است

اگر از جای بجهد باید سوار شد و ناریانه باید زد و اگر اسب در سواری بود
نگهدار میشود و جلوی میکند بدانکه بغایت است هر شهری که خواهد
از رویانی وقت آن اسب را کس نداند **باب دوم** در رنگهای اسبان
و جهت مرض اسب سواری امواتی نخستین خبری که اسب بدان نشناخت
رنگ اسب که هر کس اسب خود را بدان رنگ نشناسد اول سیاه کیمت
دوم مشککی سیوم نقره چهارم سرجهک پنجم کل جهک ششم سرنگ هفتم
ایلی هشتم جرده نهم ابرشس و هم سمنده اسب از چهل در اسکینل بنا
خرید که هر سفیدی که بر اسب نبی بر بر اندام که باشد از جهت بود
بگرنک از همه رنگها کیمت بهتر باشد مشککی چنان باید که سیاه کیمت
بود و در چشمهاش هیچ سرخی نباشد اگر سرخی باشد از جهت نزدیک
خانی بود یا کزنده یا لکدن یا سراسن بود اگر در طولی جا

بنده شود و سواری کم و به آدم گیر شود و هر کس را بکشد و از او
 بر سر کن که او بدسم و ناصبور بود و چشم زخم زود کار بد کند
 ابرش شب باشد اما بد هم دیگر با و سر ما و از چشم و کس ناصبور
 بود و شیر از و سر و او از شیر بابت بدار و و بر نشیت او
 شکار شیر توان کرد و حکمی چون نقره سفید چشم و دم سیاه سم
 دست و پا و خنده سیاه بود و بدین صفت که یاد کردیم اگر بد
 آید بیجایت نادر شود اما اسپ ابرش و ابلق محرقه چهار از جا
 خانی نیست سواران در لشکر نمایان و انگشت نمایانند یک رنگ شود
 و پی آفت آنچه از فرس نامه فارسی اینجاب نموده اند یا با
 مسطور کردید اکنون که آدم بر سر هرست فرستاده بندی که
 از کتاب سمنش کت بر زبان فارسی ترجمه کرده شده و در او



باز در این باره

در کتاب

باب در معرفت اسپان و بیان عادات نیک بد و روست
و بیسی و نیت باب و در دانش علیهای که اسپ پیدا میکند و
آن **باب اول** در معرفت فرج و اصل رنگهای اسپان و بیان
نیک و بد آن **باب دوم** در معرفت هوایرهای معنی سخکنامی که بر
اعضای اسپ میباشد و بیان نیک و بد آن **باب سوم**
در معرفت سال اسپ و شناختن دندان **باب چهارم** در معرفت
اسپان و ونده و نشانهایی که ولدوت بر جلدی رور مندی
اسپ کند **باب پنجم** در کام زدن اسپ و دیدن او **باب ششم**
در معرفت نشانهایی مذموم که در بعضی اسپ میباشد **باب هفتم**
در بیان خصلت اسپ و تعریف فرات او **باب هشتم** در نیمی
قد اسپ و رازی سبطی و وقامت او و دانش نیک و بد آن

و شناختن بوی غرق در پنجاب چهار وصل است **باب نهم** در معرفت

انجاس دولت است این نیز بر چهار وصل است **باب دهم** در خواص

طباع او اس و دانستن آن **باب یازدهم** در معرفت اس

در هر وصل چه حالت پیدا میکند و میان بیماریها در هوای

مختلف **باب دوازدهم** در ادای دادن خوی و موادمه سبزو

دانستن آن که اس را در هر ولایت چه غله باید داد **باب**

اول در معرفت اول اصل و فرج رنگهای اسپان و میان

حیث و غیر اسنادان چنین گفته اند که چهار رنگ اصل اند

باقی همه فرج اول سپید که آن نقره گویند منهد و آن سیب

برن سرپی امیض گویند سپیدی که مثل مروارید باشد و

این است نقره اس **نظم** نقره چکنی سپید چون ماهی است **باب**

در معرفت اس

در معرفت اس

چه سپیدی که شیر با مهابت **بیا** اگر اسپ بگریز می نشان که
 بهوتری با همه موافق افتاده باشد این اسپ می بهما است
 بسیار مبارک و ستوده در هر ملک که باشد این اسب **جود**

تصویر سفید اسپ تمام سفید باشد



سوار و روز پرورد را خدا طهریابد **در صفت دو صفت در**

دویم رنگ سپاه که تباری زبان او هم گویند عهد دان کنیزان

کونید و خشتیان مشکى نو پسند رنگ او بگونه ابر سیاه یا پر شور
 یا و دو سیاه یا برنگ کومل باشد اس جانور در عهد نظم
 بسی چون سواد دیده نور سامی و نوری از نور حسن بی رنگ
 نشان که همه پورها موافق اصاده باشد *تصویر سیاه که نام آن با بر سیاه*



آن است بجا مبارک است و اگر این است بر کوشش چشمه حال
 افتد از آن نیز مبارک دانند سوار او در حریت است الله تعالی بر دامن

دارک این است

و اگر این اسپ خال سفید بر سینه باشد صاحب آن مالک فرزند
 باشد و اگر خال سفید بر همگام اسپ افتد خوشی و راحت دهد اگر اینچنان
 کردن اسپ واقع شود صاحب آن مالدار و نوکر گردد و اگر بر سینه
 اسپ افتد نیز خوش است سیوم رنگ سرخست **تصویر اسپ نوح که مانده**
خون باشد



این را بوز گویند پند بیان آنرا سون ورن گویند سرچی او مانند ران
 سووه یا کل آنرا یا بلون خون یا رنگ لاکه که آنرا سرچی خوانند

آن طور بود **لطم** نیز چون زعفران ما سوده **باز** در حی کل

انبار هموده **باز** اگر اسب تمام سوز رخ رنگ که تمام پیر تر نهایی

سوار می افتد مبارکت سوار آن بر وجه طرما به این نشانها که در سینه

ندگور شده اگر بر سوز افتد همان **باز** زرد **باز** تمام زرد



چهارم رنگ زرد است که آنرا زرده گویند و سینه دان او را بن دندان

خوانند زردی باید که بر تپک طلای یا سفید آتش یا مثل زردی که در

کل نبرد

کحل مفلو فرات یا برنگ زرنج باشد پوست این اسب تا بماند که عمر
موی اسب باشد و کونید بهترین رنگهای اسپان این چهار رنگ است که
مذکور شد و اول سوادان اسب یک رنگ بسیار استوده اند و اصل این
چهار رنگ باقی فرج **نظم** زرده زردش جو زردی زردی که
بود روشنی و زایل نظر **ب** اگر اسب یک رنگ را در تمام پیوسته با هم
افساده بسیار استوده مبارک اگر مثل این حال سفید که در اسب سبزه
شد اگر درین اسب باشد همان تیجه دارد فصل در میان رنگهای
که بریان سهندت هر رنگی را نام نهاده اند چنانکه اسپسی که یال و
دم و پشم او یک رنگ باشد و آن برنگ دیگر باشد از بریان سهندت
ابورن خوانند این اسب را مبارک شمرده اند اسپسی که یال و دم و
پشم خرد رنگ داشته باشد از بریان سهندت بیجه وزن کونید

برین اسب در حرب که پشت واقع میشود سوار باید باشد مظهر کرد و
اسبی که چهار دست و پا سفید باشد پیشانی نیز سفید باشد مبارک است
اسبی که پشت جامی از بدن بتفویض سفید باشد سر و گوش چهار دست
پا و پیشانی و دم سفید باشد آنرا بسیار مبارک دانند اسبها
کفیه اند که این اسب هر یک که قدم میدهد آن ملک زمین را سوار
مالک گردد و در مصائب مظهر باشد و بگر اسبی که پیشانی و چهار دست
سفید باشد و پشت جامی او عینه است و در منده باشد و بگر اسبی که چهار
دست و پا و پیشانی و سینه او نایب شکم سفید باشد مبارک است و سینه
زرد که چهار دست و پای او سفید باشد و چشمها بل سفیدی باشد
بسیار مبارکست و مادر باشد که سواری پادشاهان لدی تواند
بود و بگر اسب زرد که گوش راست وی سرخ باشد با سیاه بسیار

مبارک و نند چنانکه در جای که او باشد اسب بار جمع شوند
همیشه بر خرد و دوست کام باشد و بگراسپی که بر یک فرس است
بر یک کعبه باشد تا در باشد لایق پادشاهان بود و دیگر اسب زاده
که چشم او سپاه و محرک بود یا سفید چشم او و چشمش کوتاه باشد موی
اعضای او نازک و خشنده بود البته و نند جلد بود چنانکه از باد بگذرد
و اگر اجناس رخ در شبیه او باشد و رای سخنهای معهود که در شبیه
اسب میباشد در رعایت مبارکی میباشد اسب پادشاه بر و سوار شود
زده از نشان او چشم همچو آهوی نر مبارک چشم آنش نند بزرگ خوی و
گرم نهاد و در و دیدن سوس سردار ناد **ب** که ز خوی در و نشان باشد **ب**
لایق خدمت شهبان باشد **ب** فصل در داستان رنگهای بدین که
در معرفت رنگهای سرخ آنرا عیبی دانند اسبینی که رنگ او دو مانده

یا برنگ خاک سبز یا فاحه یا مویس جفلی ما مار ما خط سپاه باشد
 آنرا رنگ ندانند اسپه که رنگ او مرکب آهوی سیاهانه و گش
 سفید باشد پسندید نیست اسپه که سپه پای او سفید باشد و پیشانی
 سفید نبود آنرا نیز رنگ ندانند اسپه که تمام اعضای او سفید نماند

از مورات اسباب محبوب



سفید نبود او معبود دانند دیگر اسب اصل بسیار بد باشد در شامت از تمام
 بدتر است سوار او در جنگ البته شکست خورد و یا سفید که گوشش شکسته

از اسباب

انرا در چل گویند که تمام اعضا بزرگت یکپای او سفید باشد یا برنگ دیگر
 باشد **اسپ ار چل** مگر که باشد و شوم **از نشانش تراکم معلوم** **بهم**
 او بود **هرنگ** **بغیر یکپای او که بادالنگ** **در مصافی که باشد**
 آن معیوب **کرد و البته هاشم مغلوب** **فصل در ذکر سفید**
پیشانی اسپ بیان است و آن این فن گویند **لصود** **سرخ** **رود**



انرا نیز پسندیده اند اسپسی که بزرگت باشد و خالهای او برنگ دیگر

سرخ و سفید و زرد و سیاه باشند آنرا خمر گویند و این را نیز
 خوب گفته اند **تصویر این که سیم سفید باشد و یکجای او یک رنگ باشد**



اسپی که سیم او سفید باشد و یکجای او یک رنگ و بگرا آماده باشد آنرا
 بزبان سنسکرت سارما گویند و مبارک و تند **در صفت او**
ای که پال دویم و ششم او سفید و چهار سیم او یک رنگ باشد
 اسپی که پال دویم و ششم او سفید باشد چشم و خصبه و پوستی

که بفرز

که قصب و روت و لب و باله و مقعد و چهار ستم او بر تنگ کنول ^{شده}

انرا اگر کونید و مبارک دانند **نصوح بر باله و دم ستم بر چهار ستم**



و اسپ که روی و کام و قصب او سرخ باشد تمام اعضای او

بر تنگ مهره باشد انرا نیز اگر کونید و متوسط است

چنان اسپ را اگر بر چشم ربالی عیب است اسپ که جوت

او سرخ و هر دو چشم چقر باشد همان است اگر چشم دردی و
 بینی و شکم و پشت لقطه های سرخ و سیاه افتاده باشد آنرا اگر کوبند



یعنی خر و اس و این قسم را چشم دیالی و دوم اگر سفید باشد
 و پوست چشم و مقعد و هر چهار قسم سیاه باشد آنرا اگر کوبند
 کوبند این را نیز مبارک است سوده و صفات منده و انمنده

البسملة

اسبی که پوست و پنجم و بیال و دوشم و پنجم مقفود و هر چهار
 تم بر یک کل سینه باشند آنرا سنده و اگر کوبیده و این نیز خوب است



اسبی که روی و خنجره سرخ باشند و بیال و دوشم و پنجم سفید
 سرخی آمیخته باشند آنرا شنبه پوست کوبیده و این نیز خوب است

اسبی که رنگ او سفید باشد و اندک مایه زردی در او آمیخته باشد
 وقت بدن ویال او سرخ باشد آنرا کورد کونیه می رانند شب هم کرده اند
 تصویر است سفید اندک زردی و مال سرخ که آنرا کورد کونیه



اسبی که تمام سفید باشد و اندک سیاهی در او نمایان باشد

آنرا کورد کونیه

آن را در هوزن گویند این نیز یک است

آنکه سپیدی در و پایان باشد



اسپی که رنگش سفید یا سرخ باشد ایال دوم او زرد و قام

باشد آن را موج گیش گویند این نیز یک است

اسپی که تمام بدن او سرخ یا سفید یا زرد باشد دوم

سیاه باشد آن را کس کمش گویند این نیز یک است
 تصویر اب مرغ یازد و دم سماه که آرزو بخش کمش گویند



همان را اگر چشم سفیدی و رزوی آمیخته باشد آن را سده را
 نیلا گویند اگر لبرخی و رزوی آمیخته باشد آن را سرد گویند

و این

و این نیز نیک است اگر سیاهی و سرخی آمیخته باشد آن را دوم
گویند خوب نیست اسپه که رنگ سرخ یا سفید یا سیاه
یا زرد یا شد آنرا سرخ گویند نیک است و اگر هم آن را دوم
باشد آنرا شکر و ال گویند اینهم خوب است اسپه که تمام بدن
او سرخ باشد و بسیاری اندک آمیخته باشد پوست و چشم
و بیال و دم و قسم و مقعد او سیاه باشد آن را روتک گویند
نیک است اگر سیاهی او مشترک باشد کل روتک گویند سیاه
خوب است و اسپه که سیاهی و سرخی او برابر باشد او را کار و
گویند این نیز مهم است اگر اسپه که چشم و بیال و دم او سیاه
و سفیدی آمیخته باشد آن را راس گویند و این نیز خوب است
اگر هم آن را سفید غالب داشته باشد مهم نیست سکه گویند

اینهم خوب است و اسبی که سیاهی و سفیدی و سرخی بر او باشد
 و چشم و پوست و سم سیاه باشد آنرا رس مانل گویند اینهم خوب است
 پوست سیاه باشد و تمام بدن سرخ و سفید باشد آنرا رس مانل گویند اینهم عمار
 اگر درین از سرخی علی باشد آنرا رس مانل گویند اینهم خوب است و اگر هم رس مانل دوم
 سیاه باشد آنرا صدواک گویند **تصویر پوست سیاه بدن سرخ سفید**



سیاه خوب است اسبی که چشم او زرد باشد پوست او سیاه باشد آنرا خمر گویند

سیاه و زرد

بسیار خوب است اسپه که سیاه و سرخ و زرد باشد اثر آن فورسکه گویند آن
نیز خوب است و اسپه که سیاه و زرد و سرخ باشد در رنگهای الوان که ا
منفردین آنرا برای قرار داده اند اول کمیت که او را از سرخ و سیاه ^{رشد}
الیه هم آمیخته شبیه و بجز باریک کرده اند اثر اسپه سیاه ^{رشد}
گویند او را شبیه کمان بود تخم زیرینیه کرده اند این شبیه ^{رشد}
سرمایه صورت باشد چنانچه گفته اند **نظم** کمیتی که همراه حرما بود ^{رشد}
گرمای توانا بود **و** کمیت طاق کر سکنی و سکنی در آرد از سلاح بر ^{رشد}
خاخر و مانده شود سوار راه روز نبرد بر اعدا ظفر باید اسپه ^{رشد}
خست است که آنرا در بندیه گویند از رنگ سیاه و سفید مخلوط
تند و شبیه او ملون کردن طاق و س کرده اند یا باریک کرده ^{رشد}
یا بگونه لاجورد و شبیه دارند و این رنگ سفید ^{رشد}

تصویر اسب سیاه و سفید در یک فرور کونیه لاجورد که بیرون
کونیه



رنگ که قبه و سمنه استقرارها فرخ زرده و نور اندان
رنگ را نیز پسندیده اند ابلق رنگ خوبست اما ابلق مرغ

که بیرون

که سر و پا و نصیب و حصه سفید باشد و باقی اعضا بر یک دیگر باشد
انرا بسیار مبارک دانند گویند که سوار او در حقیقت بر احدی نظر نماید
او را آمده که در روز غره بیدار که شکر اسلام بحسب شمار کم بود
کفار بسیار خدا تعالی بگرم خویش از برای نصرت دین مجری
صلعم شد یک از آسمان بحد و فرستاد و همه سوار اهل نبوت و صبح
اول اسلام همان بود و آن نسبت و شوکت اهل اسلام زباده شد
برین تقدیر اهل سابق مبارک دانند و بگزارش اسمی گویند که تمام سهم او
و اصل سفیدی بود و کلهای او ادا داشته و زیر رنگ بود و آن خوانند
چون کعبت و ابرش نور بود ابرش سیاه این نیز خوبست و اگر موها
سهم است بقدر روز آید باشد که سهم است بپوشه آنرا چها و کی گویند
بسیار مبارک و خسته بود و صاحب او مالدار شود و اسمی که نصف آن

به پیش سرخ باشد شبیه سرخی او را یا قراب که فوق طلوع میماند
 که دهانه نصف دیگرش مثل زردی زرد باشد آن را سب یا چای میار
 دانند سوازا و در روز حریب و شمن تقریباً آنرا و بواجیه که گویند
 تصویر این سرخ و زرد که آنرا و بواجیه میگویند



که نصف پیش این را سفید باشد باقی زرد و آنرا ساوی حک

کوبند

این فن چنین گفته اند که غره اسپ اگر شکل نلوفه یا مثل ماه
 یا مثل حرار باشد به چو رشته باشد بسندیده مهار باد اگر شکل
 تن مار و دیاج درج باشد ز بجز معصوم و بد موم باشد اگر اسپ مایل
 بسفیدی باشد کام و چشم حصیه و سم دوم سیاه باشد آن نیز مایل ^{نصیب}



بر اسپ سفید که گلهای کلان سیاه و سرخ باشد آن نیز خوب است فصل و
 در موجب تر رنگ اسپ باشد بیان لیکت آن اهل بخر به چو کفچه ^{بسیارند}

که اگر آب لغزه خشک کل سفید باشد پسندیده اند اگر سرد
 پوره کل زرد باشد یا سفید آنرا نیز خوب گفته اند زرد و کل
 سبز یا سفید یا خوب است اگر آب سیاه کل سفید باشد نیز بهتر است
 آب پرتقال که بود اگر کل سبز و سفید بود مبارک دانند اما کل
 سیاه برتر است که باشد بد و ناپسندیده اند باب دوم ^{در معرفت}
 پنجهای موی اعضای او جبران بدی که هیچ نوع اعضای است
 شش محل و هشت نوع میباشد یا شکل مختلف متبع اول بود چو در
 است را دانستی بود نوع اول تبع شکل گردن است بود
 اگر پنج موی برین است باین نوع نیست نوعهای دیگر ماور
 درقع شود نوع دوم بصرف باشد نوع سوم پنجه مانده ^{سلفه} هم
 باشد نوع چهارم مانند سر زمان کا و با که برتن کوساله ^{سینه} نسیده

در این

فوج نجم آرا موی موی مانند پانته و او بود فوج ششم هزار پاری
بود فوج هفتم معلین خوی مانند فوج هشتم مثل نعلین چوبین باشد
چون معرفت اسفقال بجهای موی است حاصل شد بدو است
موی است شش محل اعضا واقع است اگر برین شش محل که
در خوابه شد یکی کم عیب دانند همت یک پنج بر لب برین
دو بر برین که همت هین دو و بیسه بود فرد بر سر هم دو
یا طرف ناف زیر شکم همت پنج دیگر به مثالی این دو در همت
ناوایی که ازین ده بود یکی کمتر عیب شد بنزد و اهل هنر دیگر
بجهای دیگر یعنی مشهوری که اگر با اتفاق و رفع شود اهل کعبه
از مبارک است از جمله همت یکی بدین است که همدوان از اولومین
و جای او در زیر کلوی است بود این پنج را تعایت مبارک

چنانکه گویند اگر برین اسب سببهای نامبارک و عیلامت تمام
 مانند و این سبب را در زیر کلهوی او بود از مبارکی این اسب سبب
 نامبارک اثر ندهد که سوار او البته مضر باشد **در پنج** میس بود اجابت
جای اسب است **رید کلهو** هر که او را چنان بود فرسی
 بگذرد و خوشی برود نفسی **شوشی** یا نگاه اول زیاد **کام** دل باید
 رسد بمراد **دیگر** سه پنج را مبارک دانند یکی فرو ترا کلهو مقدار
 نیم سرباک سرد و دم زیر باز و سوم بر بالیدی تمبکاه زردی
 اسب باشد دیگر بر سینه اسب و غیره آن دو سبب معهود که مذکور شد
 یا چهار سبب واقع شود یعنی مبارک باشد گویند اسپه که بر سینه
 سببهای مبارک **در سینه** یا شاه سوار شود منفعت
 خوب بر سوار او رسد **فوج** دیگر سببهای که در مبارکی و نامبارکی

اسب

یکسان باشد برای پنج مهنه و آن سه مهنه چهارم که در هر کل
 است اگر بر ناصبه است واقع شود پنج دیگر بدون است
 گوشه های دیگر درین گوشه های این چهار گوشه **اصول**



یا نباشند تفاوتی نیست فصل بیستم در معرفت پنجه های
 که اهل تجربه آنرا عیب می شمارند اول پنج قولنج است

که میندوان آنرا کاکدی گویند و در اصطلاح حمام قولنج و دوش را
 خوانند پس آن قولنج بر سر و دوش ریخته و در میندوان را
 در محل را در آنگاه گویند و این هیچ بغایت مذموم باشد و بدترین
 آن نه است هر چه میندوان است در آنست که میندوان در پیشان
 به آنگاه بود و بگر حای میجا که شکسته اگر واقع شود نامبارک
 اگر کسی را چنین آید باید که با یک نگاه او جمع شود و در میندوان
 سوراخهای بینی را با زیر میندوانش اگر هیچ واقع شود نامبارک
 و دیگر زیر چشمهای است آنجا که است و آن شود و بر خواره شود
 بر لبهاش و بر شانه اش و در فرج و فرورزش بر افونما و بر ساقها
 به ساعد تا در رانها و دنبال چشمها و بر سر میندوان و بر اطراف سر و دم
 محلی که مذکور شد اگر یک بیج یا دو بیج واقع شود آنرا شوم و محبوب دانند

اگر کسی
 را در
 این
 کتاب
 دید
 که
 در
 این
 کتاب
 است

اگر کسی حور باشد که همه مهر را بسته بود چنانکه بدون خریدار
چاره نباشد هر یک منج نامبارک که از پیش مذکور شد بفرماید که چهار
شوم و نامبارکست چنانکه بدی حال از و بخواهد دفع نمیشود باید
مقدار آن منج مذکور همی از در سازد آن منج را باسن بدی کمال
آن منج ازین راه دفع نماید آن است که آن نامبارکی و
عیار کی مبدل شود **باب سوم** در معرفت یال اسپ این ازین سخن
و ندان اهل تجربه معلوم کرده اند که ارامی موی اسپ بهتر بود
یافت اسپ که موی اعضای او نازک و براق باشد بر
دست بود استخوان پش پش بر آید پش پش در کد را فاده
بود اگر چنانکه گیتی گیتی شود اگر کمی شود اگر نیک بود بهای موی
بسیار می یابد شود هر استعداات اسپ جوان بر عکس این باشد

این خرد است کلی است که از شناختن دندان معلوم شود
 باید اول شناختن ریش تا بیای پی و قوف سال و سنش **بدا که**
 اسپ بی دندان در با و زیر اند در یک ماه چهار دندان برآید و زیر دو
 دو در بالدی آن دندانهای که نخست باله برآید این عرب شایا گویند در
 میان بجهاد چهار دندان دیگر برآید زیر و زیر اطراف شایا آنرا بباری
 اسطفا گویند خون آب همه شود چهار دندان دیگر برآید آنرا باطفا
 گویند **بدا که** درشت ماه خاکه ذکر شد و وارده دندان پیش است **بدا که**
 و سال اسپ این دوازده دندان معلوم میشود تا یکسال و **بدا که**
 مذکور سفید با نماند مرده **بدا که** شش ریش بود چون دندانهای **بدا که**
 چهار **بدا که** یکسال است در عرب این اسپ حوی خوانند چون **بدا که**
 دو سال دویم کند سفیدی دندان بقدری تغییر یابد چون دو ساله **بدا که**

ان بوی

این سفیدی تمام نفعی شود و فارسیان این آب را نهند کونید چون بر
دو سال ششماه بگذرد و دندانهای که سخت برآمده بودند بمیاد برآید
کنند اول دو دندان زیرین سفید و این را دو وقت کونید چون
بر چهارم بقیه باز برآید هموار شود و چون سه ساله شود بر سه سال
ششماه بگذرد و واسطه با بنیاد افاد کند چون بر چهارم بقیه باز برآید
و هموار شود و چهار ساله شود چون ششماه بر چهار ساله گذرد و دندانهای
رباعی بنیاد افاد کند چون بر چهارم بقیه باز برآید هموار شود و بداند
این پنج ساله است یا یکد نیمه ماه کلی چنانکه گویند هر دو از ده دندان
پیش است بقیه باز برآید و بعد از آن بنیاد افاد کند بداند حد مرغی است
سی و دو ساله بود تا بحال که دندان سفید برآید است اگر شماره تا
بست و هفت سال دیگر بخش نشان بر سر دندانها برآید پیدا شود بر هر سال

نوع دیگر چنانچه در نشانه بر سر دندانهها که بار دوم برآید کوی نه
که بر دندانههای ششایا باشد بر شود و هموار شود چون بهانه شود کوی نه
بر دندانههای رباعی باشد هموار کند و این سیاهی هشت سال ^{دندانهها}
دوازده گانه چون آب شروع در همه سالگی کند سیاهی از سر دندانه ^{نهای}
ششایا مطلق بر دوز شود مانند اولین یا زرنج بر سر دندانه ^{نهای}
واسطایا و رباعی اندکی سیاهی باشد آن آب در غده دارد ^{کناره}
کوبیده چون ده ساله شود سیاهی از سر دندانههای واسطایا مطلق ^{ریشه}
باشد آن آب کناره کوبیده چون یازده ساله شود سیاهی از سر دندانه ^{نهای}
رباعی مطلق بر دوز بر دوز دندانههای مذکوره آرد و شود ^{بجای}
مذکوره از پنج لگی و هفت سالگی سر دندانههای سیاه باشد و از همه سالگی ^{سالگی}
یازده سالگی بتدریج زرد آرد و چون دوازده ساله گذرد تا چهارده

ساله باران از وی تدریج سفید شود و سفیدی مثل جوارات یا شیر
چون پانزده سالگی شود یا مقده ساله در آن نقطه‌های زرد افتد
تخم خردل سفید که از ایران فارسی مرشد گویند چون هر ده سالگی
یا بیست ساله نقطه‌های زرد یا سیاه شود سیاهی مثل کس چون ^{و یکساله}
شود یا بیست سه ساله باران سیاهی تدریج سفید کرد و سفیدی دود
چون بیست و چهار ساله بگذرد و بیست و شش ساله پجای آن سفیدی کوی^{افند}
معی گردد و دندانهای آب کج گردند چون بیست و هفت ساله بود یا
بیست و نهم ساله دندانهای آب بچرخند آه چون سی ساله شود یا سی و
دو سالگی دندانها پیفته از خوردن **باب چهارم** در معرفت
نشانه‌های اعضای آب که دلالت کند بچستی و جالدهگی و زور
جنگ بکمل برداشتن بر ستوان سنگین و آینه پانزده سالگی ^{بکرکتاب}

سرسش کوچک بود چمنش مانند چشم آهو سیاه متحرک باشد بینی و پس بار
و پوست آن نیک و سوراخ بینی کشاده و دندانهایش خورد و هموار و کوش
خورد مانند ستر قلم کشیده و بر مانند راهبایی کوچک کردن دراز
بیج کردن باید که کشیده شود و کلواکاه باریک مانند کردن طاق و کشیده کویا
دست کمر باریک کفل کرد باید که پشت و کفل او به هم پیوسته باشد چنانکه
فرق توان کرد و پنج راهبایی او باید که در غلیظ نبود پس الصبیح
و حصیه اش کوچک و سنگمی بر کشیده و پینه پهن ظلمهای باش دراز حرکت
قوی بود ارک و ربی کوش بر توایم دلی نبود دستها بر کشیده سیاه
باید که تمام اعضای او هموار باشد چنانکه کوی تراشیده اند موی تنش محرم
نرم و درخنده باشد مانند ابریشم از عله مات قوی او یکی است در روز
بشاکت در آنوقت حمار در کندک فسات از میان دستهای او بیرون می آید

السی

اسپی که بدین صفات موصوف البتہ تر و جیت و چالاک و دنده قوی
و یک رنگ بود باید که بی نقص کمیت که تحمل بر استوان سبکین دارد و همه سخی
صورت **باب پنجم** در وصف کارزون و خرامیدن اسب و جمال این فن
کام رفتن اسب را شبیه بر راه رفتن مسل کرده اند گویند که اسب هنگام
ارامیده بود کام شمرده نهد و کساد و چاک که در راه رفتن بای از دست
چون بخراشد مانند طاووس کردن بلند دارد و کام نهد چون از کام در افتادن
آید چنان دست پای لبه است از زمین بردارد که گویی برایش میرود و نظر چنان
نماید که گویی پای او بر زمین نمیرسد مثل رفتار اسب که در سوراخ مار در آید گویی
زین را در تصرف است و پای خود در آرد خواهند که بد و آینه دست و پای چنان
بردارد که بیداری زین بر میکنند و در هم می چید و در دیدن خواهد که از سیاه
بگذرد از نیروی زین را بسیار سیاه کام بر آسمان بردارد چون راه کام

او چنین باشد ما در **لحم صفت** کام در راه **ارشد** **نوی** بعد از آن کوشش
کن حکایت **دو** **اسب خوش کام** چون بر راه رود **دوست** **پایز** **کشاو**
نهد **ارمیده** بود **براه** **چوبل** **نکنه** کام کرد **و صیدل** **بجو** **طادس** **بشد**
او **بخرام** **برک** **کردن** **کش** **دند** **کام** **باید** **اول** **بجام** **ارشد** **بگر** **توانی** **بشود**
برکاش **چون** **برآید** **کام** **در** **قرار** **بست** **بسان** **باد** **بهار** **دست**
سنگ **از** **هارا** **چون** **کپی** **کو** **کند** **بر** **ارش** **با** **خواهد** **آرد** **چوبای** **نهد** **بش** **ترقی**
تا **خوب** **در** **لغو** **خوش** **کرم** **خورد** **چنان** **بر** **از** **جای** **ز** **بش** **بر** **کنه** **بقوت** **با**
در **و** **بدن** **بود** **چو** **باد** **سبک** **نخورد** **از** **چای** **جایک** **آن** **نهد** **بش** **زان**
نکو **باشد** **که** **رگی** **بخرتی** **در** **و** **باشد** **و** **انکه** **بی** **بخت** **ارشد** **در** **نظر** **بای**
مردمان **خوارست** **باب** **ششم** **در** **معروف** **تشانهای** **نوم** **که** **در** **بعضی** **اسبان** **بماند**
بدانکه **رسپی** **باشد** **که** **اورا** **سناخ** **مثل** **انگشت** **ششم** **که** **بر** **و** **بعضی** **مردم** **بود** **بماند**

تغویید که در زیر حلق کوسفند ما در زاده یا موعر استخوان بوجک خام ماند یا
دانه جو یا نشه یا نسج بود مانند شاخ بر کوسفند اگر کوچک بود و بیاض ماند و
شاخ در میان آب یا در میان کاکلش یا بر روش میان گوشها یا بر
گوشها آنجا که شاخ کوسفند و کاور و بد یا بر شپش زیر کاکل این
تغویید در خانه بلکه در شهری که است خدار بود آنکندان و آن شهر
کرد و دیگر اسپ که بر اطراف علاف قیف او و پستان باشد مثل
آن نیز در شوی همچو است خدار و دیگر اسپ که در میان گوش یا در
گوش دیگر دیده باشد و کوچک او را هم معیوب دانند اسپ که زبان
کام او سیاه بود نیز است اسپ که دندانهایش از عدد معیوبه
و کم بود نیز است اسپ که دندانهایش زیر و بالا از هم گشته باشند
نیز نوم باشد خسته است و دیره دارد اگر از عدد معیوبه است کم بود نوم

خصیصه پیدا که اسپ بی خصیصه بی دندان از نا در برابرید که با خصیصه و
 دندان از نا در برابرید شوم باشد در خانه نباید گذاشت اسپ که چشم او
 چشم پوزینه مانده است اسپ که موی اخصیای او فاضله داشته باشد تا
 فاضله که در موی فرق آدم است نیز بد باشد اسپ که خورگاه او دراز باشد
 بخدی که چون سرودت کرده از این رسد حیث دانند اسپ که موی او دراز
 و پرزه دار بود نیز بد باشد اسپ که از این حیث داشته باشد یک خوب باشد
 که است اهل تجربه مع کرده اند **باب نهم** در معرفت خصایل اسپ اصل
 وفاداری از فرات بود اسپ که اصل بود از زین خوب باشد بجهت شتاب
 بود بر تبه که در شب یک از راه دور چون نظرش بر اندک چیزی افتد
 یا اولزی شود بچشم در آیه و دم علم سازد کوشها و قلم و الطرف بگرد
 یا بر زین زنه چنانکه سوار از آن آگاه شود و بگر خاصیت اسپ اصل باشد که

در این کتاب
 در خصوص
 در این باب

آید و آرمیده بود و خصمه بکند ترند بدنه ان کند و تا کم نمی شد نشود
 چون اشارت کنی شد و نیز و چالاک بود چون آید کنی در سار آید
 و پیزی بازمانده فرمان بر و آید با هر چه سوار خواهد آن کند موی اوصای
 خود
 سدناک و براک دار و ویای در ترکمن خمش همه در جای ناپاک محرز
 شود و میل با علف ناپاکند اسپه که این خصال داشته باشد زخمی نشود و آید
 مصاف اگر چه زخم مهلک خورد و بقیه تا سوار را بمبرد رساند این صفت
 کرد و آید تازی اصل **باب نهم** در معرفت حد بلندی قدا و دوراری
 تا پنج دم و کن و کی در شگش و بیان تعریف آوارش و والیس و به
 او و سبب جوی او و این باب ششم چهار فصل است **فصل اول** در معرفت
 بلندی و دوراری عظمت آید بد آنکه حد بلندی آید صد انگشت است و در آوارش
 از سر تا پنج دم صد و شصت انگشت باشد و در شگش مقدار قد صد
 انگشت بود

سلا
۴

بداند که اسپ این بنده تر و کثافت تر میشود و صد بر گزینش این مقدار است
 که مذکور شد اسپیی که بدین درازی کشاده بود نا در شد و این حسن
 اول است بنده می حدس دو یکم الفیده از نو و اکت بود در این
 صد و چهل اکت است کشادی دور گزینش مقدار بنده می صد و چهل
 سیوم بنده می حدس کشاده است و غلطت چنانکه مذکور شد مقدار بنده می
 قدر بود هر اسپیی که ازین مقدار مذکور کمتر باشد در حساب است او را
 داخل است در کثرت طریقی نمودن و در شکم اسپ چنان باشد که تارهای
 بحد فاش رسانند آن ریمان را پایه و طریقی نمودن درازی او
 نام بدین طریقی است که یک ریمان بر دو بال چشم بگیرند سر دیگر بر سر
 رسانند آن ریمان را پایه واضح کرد **فصل دوم** در بیان
 هم موی اسپ استادان این فن گویند اسپ هر رنگ باشد کوی

باید ازین

باید که موی اخصای او نازک و چرب و خشنده بود که خوب است اگر
پرخند که صد عیب در او چون موی اخصای او بدین صفات که بود
عینش بهتر میدل کرد و فرس که تن او چرب باشد چون لظنی
دل بدیش مایل بود چنانکه خواهی که دل از او برگیری بوی
که چه نوع باید در باب چهارم گفته شد اسپمی که موی تن او در سر
بود دراز باشد اگر هزار بند در او باشد هیچ نیز زداستادان گفته اند که بیک
موی اسپ بعد از شستن بهتر معلوم شود و شستن صباغ باشد یا شستن ^{نظم}
فرس ارصد نزار عیب و دست **که بود صلت موی از وی نکوست**
موی اسپ بود دراز و در **شوم باشد بقال باید گشت فصل نهم در**
تعریف آواز اسپ و بیان نیک و بد آن اسپ اصل را با آواز می باید بلند و
و خوب باشد آواز رعد باشد یا مثل آواز قیل مست کشیده نوع آواز را ستوده ^{کرد}

اسپ که آواز او با آواز سحر با شغال با آواز حیرمانند آن است
 داخل شود نموده اند **فصل چهارم** در بیان حبیب سحر آواز او که
 بوی عرق است خوب اصل چون بوی صندل آید یا مثل بوی سگ
 اینده خام یا بوی گل مانند یا بوی سر و جعفر است یا مثل
 بومی که از سخانه سازند او بیست اسپ که بد اصل و ناسوده
 بوی او بد مانع چون بوی عرق مل آید یا مانند بوی شیر باشد مثل
 بوی ماهی **باب نهم** در معروفات اجناس اهل این علم است چهارم
 داشته اند جنس اول است برهن جنس دوم که بوی جنس سوم
 جنس چهارم شود در یکی را از این اجناس مذکور صفتی علییه باشد اصل
 در معروف اسپ که برهن است کرده اند این جنس است که اگر برهن
 باشد که برهن بود خوش شکل بود خوش قطع خوش انفعال و علف

در اول

خوردن خود را پاک شدن و بخت ساکت دارینده بود خوشنوی بود
از حرف او بوی خوشی آید و کلد نرند و بدندان نرود و فرمان بردار باشد
پیرچه سوار خواهد آن کند بد لحام کند اگر بدار با در بردار شدن که کج و سلاح
منجم بود آذر مانند رعد اسپه که بدین صفات موصوف بود در خوش برین
فصل دوم اسپه که از حسن کبری باشد این حسن است چالاک و حجت جده
رودنه و عصبه دار و حلجوی و شد خوی بود اندام او بجا صفت همیشه گرم بود
گذرن و دندان کبر و اول و بستر و آتش آت و بر زخم شمشیر
دوست او در او آوار شمشیر فهم شود آذر مانند آوار شمشیر دارد
جهت بود قوی مکل باشد و کت بود صورت خوب **دانه با لطمه**
و بود این سرکش **گرم** باشد همیشه چون آتش **چون زگر می بود**
چون **چون** شمشیر خنده بخروشد **از دایه و نان بود سگوه**

از صفتش نرزه افند کوه **ما** نه پیرسد زیل و نه از شیر **ما** رو کرد
از خورد شیر **ما** شد و نیز یک رود چالاک **ما** خصه دارد و کند زنده بیا
ما بر سر کوه بر رود چو پلک **ما** که بد ریارسد بود چو پلک **ما** در جهانی
بالس چو پلک از چون سمندر بود میان **ما** فارس را کس نشاید در
ما بهتر از هر روز چنگ نکو **ما** فصل سوم اسپه که از جنس و نشانی بود
جنس از پشم مرغ بود و سیرع اسپه باشد که روش پهن و گواه
بود در شش غلظت اکثر شیبهای این است **ما** باشد که نشانی خوردن
چنان بایل بود که اگر در طرفی کنند در شش او دهند یا شایه و از راه
رفتن مانده نشود در کسکی و نشانی بصورت **ما** فرسی کو بود در شش
ما بایل می بود در طبع جنس **ما** باشد این جنس بر عدد و خوش راه **ما** بای
منزل رود و سرعت **ما** فصل چهارم اسپه که از جنس شود در اجا

اسپه

است این نوع آب بخوردن ناپاک میل کند سرکین و چون کیند
بخورد در بنات سرکین همش کند و غلظت و کنده و شش چو کین حوارا
و پوسته سهمهای او ششم آلوده بود و نظر نماید این جنس آب ^{صفت}
حقیر بود جنس لقال بنه جنس لقال چون بود کیند ^{صفت} چو کین
خور و بجای بنات **باب دهم** در دانستن طبایع اسپان اهل بحریه
در طبایع اسپان همه حایقه اند آب کینوع باشد که با حایقه ^{صفت} او
بادی او نوع دیگر بلغمی مزاج باشد و حسی و کمر صفراوی بود اسپانی که
در طبیعت او باد و عذبه بود و عیلامات او آنست که اعضایش حمت بود
از باد و بلغم و بخته کردن کرد و چنانچه هر طرف که خواهی کرد و در
او برآمده باشد چنانچه از پوست نماید منوی شش حریب بوده بره ^{دارد}
درست و حمت ^{صفت} آن است که در هر چه بخورد و بلغم شود در راه

ز قفس مانده شود سلاح سستین سوزاند برودن بخوردن چرمهای
 شور درش نایل بود اما اسپمی که بلغمی مزاج بود علامت اولت که
 بخوردن چرمهای نریامل شود خصمه دارد و شد خود و دونه و چینه باشد
 علف بسیار خورد موی تن او نازک و برق باشد **باب نهم** در دانه
 آن که آب در فصل صحرخت پیدا میکنند بیمار خوردن او باید کرد این با
 شتمبله چهار فصل است **فصل اول** در ترتیب مجامعت آب در هوای بهار
 در طبیعت آب در هوای بهار بلغم و اخلاط فاسد که در هوای سر جامع
 در فصل بهار غلبه کرده است از رر رسانند درین هوا علف و کرم باید
 و او آب چاه باید خوراند شیرینی و روغن نباید داد که موالد بلغم اخلاط
 باشد برک نیم و نمک و سکنجبین برک بان باشد به یکجا کرده بدین
 بلغمی و اخلاط آن است از ادویه ها و خرمای تلخ و ترش بهر روز او را

کردن

گردانیدن مفید بود **فصل دوم** در تربیت آب و محافظت در هوای کرمان
درین هوا صفوای که غلبه کند در طبع آب از آرزو رسانده او را در روزی
سه بار آب باید داد و باید است از فضای خانه باید گذارند تا چشم سرد
و در روزی جای خشک بندد و چنانکه گرمی آفتاب با در سرد آید و جوهر شسته با
یاغنی بمانند و در آب شربت ساخته باید که سینه اش خست و در روده او
کنشاده گردد آب در به شود چون چاشنی فند و بند باید که بلبله داخل کند
از ادویه و انقیده خرمای بار و متاع بود و علف کبک یعنی دو شسته
درین هوا اگر اندک آب نالدند که مفید بود **فصل سوم** در تربیت محافظت آب
در هوای بر سکال درین باد و بلغم باشد اشتهای او زیاده شود آب
گردانیدن مفید است آنگه درین هوا اگر گردانیدن شود از سرد نشود و ادویه
دیوت شیطرح یعنی خمر احوال و شاخ و خرب بلول که آنرا جوی گویند و

رخیل و بیدیه که انرا در پنباب کاویوشانیده باشند هر یک از اوینه مذکور
چهار درم و کاسک نه درم مجموع کوفیه و بجه در منفی هر روز نیم
سیر روغن کنجد بیامیزد و با سبب درین دو هفته قریب صد پیله کوفیه و بجه
داخل اوینه مذکور کنند بتدریج است باید فواید که مختصر است
اوینه مذکور چهار درم با یک سیر روغن سرشته در وقت صبح آب زرد
سودمند بود دیگر روغن زرد و روغن کنجد از هر یک نیم درم در روغن
کند که منفعت دید درین هوا است روغن خوراکی منقح بود دیگر
نکست نیز نفع کند درین سربا یکاه است حبیب باید در حلقه
یعنی رسیده و شسته چنانکه گرم و کندگی در و بود آب چاه دیده آن باران
مازه نیاید داد که رکام و بلغم پیدا کند در آخر بر بکمال اوینه اعدیه
هوای گرم که در صدر مذکور شد بدی فطرت انرا نوعی که در هوای

نه کور شد کند **فصل چهارم** در ترتیب محافظت آب در هوای سرد و در
هوای سردی در طبیعت آب غلیظه کند و زیان رساند آب در وقت
مضرت روغن کچنه و ماش بچه و شراب و سیر و روغن نافع بود این ^{ایام}
آب هر روز گردانیدن مفید بود **باب دوم** در آب خوردن خود
سیر خویید و مویز سبز و دانستن که آب در هر شهر از محل ^{باید}
داد که منفعت دهد اولاد از خود و تر جان باید داد که مهور کج نشود
بعد از آنکه بچه شود بلکه مضرت رساند خود بهتر باشد که کل و دانه باشد
و ایامی که خود سبز دهند باید که مکر و شراب قندی با مکر و ^{بسیار}
و طفل در از و کتک دهند و روزی جنات مرش با کتک ^{بسیار}
اگر در احوال آدویه مذکور بود نماند هر روز سیر روغن کچنه ^{باید}
چون بار دهند زیرا که اگر خود آنها دهند شکم آب بدو آید استخوان ^{بسیار}

در معالجه اسپه که خون بنشاید **باب نهم** در معالجه اسپه که خون
 از دندان و بینی و مقعد او و خون بنشاید **باب دهم** در معالجه اسپه که
 ضعیف النفس بداند **باب یازدهم** در معالجه اسپه که بول او بسته **باب**
دوازدهم در معالجه اسپه که در شکم او گرم باشد **باب سیزدهم** در معالجه
 اسپه منفت در حری که بر او کرده باشد **باب چهاردهم** در معالجه
 اسپه که دندانها بر هم نهاده چنانکه نتواند کشا و مثل لعاب دندان برآید **باب**
پانزدهم در معالجه اسپه باد و صفرا در طبیعت او غلبه کند معلول گردد **باب**
شانزدهم در معرفت اجناس آمان افراس و معالجه آن **باب هجدهم**
 در معرفت مجموع راهب قسم و هر روز یک قسمت از آن با شنبلیله
 خیمه کرده بر آب بنده که گرمهای شکم ببرد و یا بسرکن برآید **نوع دیگر**
 تبول و پوست بیلله و بیلله و آبله از پرک بیلله بگویند و با دانه آمار

این کتاب
 در طب
 است

آب بخوشنانه با بام بار بانه و انا ریحیه و امیجیه در وقت نشستن
باید به هم که علمش واقع شود **باب نهم** در معالجه اسهبی که از
اجر بخور کرد و اسهب چون بسیارند و اندک اسهبی که چنان برود
و براه دور بر نه مانده شود بی قوت و عاجز کرد و عدت است
که دم بسیار زنده و از خوردن بازماند و سر بر بر افکنده بوش سبز
باید که کام انداختن بر دهن ندین نماید و رک از کام و اطراف
بکشاید از او دویه و اغذیه خربهای خوراند و در میان اسهب
ساعتی دارند و اشنا دهند بی سوار نشوند و آسوده دارند جای
او باید که نرم باشد **باب نهم** در معالجه اسهبی که در میان بریمند
چنانکه تواند کشاد مثل لعاب از دهن او بر آید باید که سروروی
کجه ندین نماید بر کین کا و برک سید ابرو کشین کند که نافع باشد

برای انار روغن تخ درین ایست بریزند **در یک** پیون ریکی و
کبری ریکی پیلیم و پیلیمه و امله و قنول و پوست کله در پریه
نیمه درم بگویند و نیمت انار آب بچوشانند چندانکه بوزن چهار انار
آید یک انار مویز در ده آب بریزند بعد از آن شش درم رخل
نیمه درم کنگر فلفل دراز و کردار بر یک شش درم کوفته و نیمه درم
مویز نیمه گانید ربع انار شسته روغن ستور از بر یک درم بان
مویز یکجا کرده با آب بنهند که نافع **باب پنجم** در معالجه اسهلی که
باد و صفرا و طبیعت او غلبه کند معلول گردد و بر بان نهدی این علت
بر رخت گویند علامت او آنست که تمام اعضای او خشک شود و جانم
بسی طرف نتواند کرد و چون پیشانی کند سرفه و اندازد چشمها بر بندد
مصلح بخواب رود اندکس گرم شود نصف علت تو گرم کج شود و

پایانش رحمت کرد و فرو کند او و میقرار کرد و از خوردن بارمانه
این رحمت علاج پذیر نیست اگر درین بزرگوار خوردن بارمانه
و دانه بر نشه باید که تخم مینا چرخ دو نیم درم و کلو و تخم خیارین از
شش درم نبات ربع آنرا یکجا کرده بگویند و بار ربع آنرا در نیم
سایمیزند با آب و نند اگر حقیقه دند کنند همان دارو یکبار بر نه اگر در
مانند هم بهای بسند است و آرد جو را بریان کرده با شیر و روغن
نبات و نند که نافع باشد اگر اریس او و به دوانه پذیرد و دواعی
باب بیستم و یکم در معرفت اجناس آمانس و فراس و معالجه چنان
اند که اسب را شش علت آمانس پیدا کند اول از باد و دویم از بلغم و
سرویی سوم از صفرا و درمی چهارم آنست که از باد و بلغم و صفرا
یکجا شوند اعصابی اسب را آن آمانس کنند آن آمانس غیر از اینها که بر

روز بر اسب کند و اسب در مشقت آید از زنده بجم آنکه خون او
 سوخته گردد و آماس پیدا کند ششم از ریشی که اسب پیدا کند با رخی که
 خورده باشد در علاج آن تعلل کنند و بدن آماس کند که از باد باشد
 آنست که چون دست بروی بینی آماس تدکور سرد و نرم باشد آنکه از کرم
 و اخلاط فاسده باشد سرد بود آماسی که از گرمی و صفرا بود گرم باشد
 زود آماس بجهت شود آماسی که این علت دارد شسته با باد که بر سر است
 با هم جمع شده باشند تن اسب از آن آماس کرده آماسی که از رخم و
 ریش است علت آماسی بود که از گرمی پیدا کند علاج این آماس
 اول آنست که طین التخل که در هند او را بیره گویند در این دریای در
 و بیره بستان این کلی است که از سوک مورچه های و حیوان دیگر
 جمع شده است بیره و بیره یکی کنند با آب چمر کنند در جای که آماس

آماس
 در اسب
 در رخم
 در باد
 در کرم
 در فاسد
 در سوک
 در چمر

کروه باشد مانند که آماس فرو نشاند یا برود و دیگر آماسی حاشیه باشد
رک توان کشاد و کشانید و الله بر آماس حجامت کنند و خون بکشند بعد
از آن زنجبیل و فلفلین از هر یک چهار درم مسکه و املوت از هر یک
شش درم کوفته و بچینه با نم آمار و خون زرد بیا مینزند آب به دفع
باشد و دیگر معالجه آماسی که در میان ناف و شکم آب سرد است و این آماس
رک زدن و خون کشادن مناسبت است از معالجه اما او و پیه این است که
بعد از خون اسکنده و ساپهر را با پستاب کاو بیا بند بر آن آماس خاد
کنند یعنی طلا کنند اگر این آماس از باد و بلغم باشد ساجی چهار چهار درم
با نم آمار و خون بنمید برک بگرد و برک وزن حواله می مایم کرده بر وزن
چوب سازند و پینه بر آن آماس ببلندند آماس فرو نشاند اما آماسی که
کام سرد و روی آب بگرد اول رک از کام باید کشاد از طرف

و اگر آماش فرو نشیند بر تمام سروروی حجامت کنند و خون کشند
 که نافع باشد اگر آماش مذکور بر تمام سروروی اسب ^{بالمغزها و} ^{بالمغزها و}
 بگرد این مزار آماشهای دیگر باشد تمام اندر آنس بیدر دایه اسب ^{از در}
 لاغ شود از خوردن بارمانه علاج اول بعد از خون کشیدن ^{عن} ^{ورد}
 کفچه و شیره برک اگره با هم بپا منند و بر آماش مذکور مالند که نافع ^{باشد}
 اگر فرو نشیند از فرواع کنند و این خاصیتی دید سخی و ساهر بار ^{عن}
 سر شرف آمیخته بر اسب دهند که شفا یابد **باب بیست و دوم** ^{در وقت}
 سرفه اسنان و معالجه آن سرفه که از باد باشد علامت آنست
 که ای لرزنی اسب مانند کف دریا علاج او و سمول و دانه های ^{سبز}
 و دانه و روغن چهار انار سر کوفند در آن آب آمیخته بار و ^{در}
 بگوشتانده تا چهار انار تا نیم انار در آن آب بوقت صبح ^{در} ^{بجور}

در چهار
 انار

نوع دیگر زنجبیل نه درم کوفته و پنجه هر روز نیم انار سر کوفته و

نیم انار شسته آمیخته بر آب فمه که نافع است اما سرفه که از صفرا و

کوبی پیدا شود ^{او} علاح است که ابی مرقم از پیش آید اگر در آب ^{علاح}

کنند آخر کبابی اخلاط خون از پی افتد و آب لافغ شود مطلقا از حر و دن

بماند این نوع سرفه بد شواری علاح پذیرد علاح آن هر روز ماست و

زنجبیل از هر یک نه درم کوفته و پنجه یا ربع انار روغن آمیخته آب را

بدین درین رحمت کوبک باه و ادو کبابی را نیم دیگر سرفه از زکام نیم

باشد علامت ادانت که در غیبی آب مملو از آید سرفه با باید که ^{باید}

بسیله و آله پوست شیطرج از هر یک سه درم بکوبند یا ده انار آن بخت بمانند

باج انار بماند سر و کفند دو انار مویز در آن به پیزند هر روز وقت ^{و در آن}

باب بزنده که شفا یابد گاه باشد که با دو بلغم و صفرا هم جمع شود ^{طبع}

سرفه پیدا کند عذمت آن این باشد که از صله طی از سبی آید نشانه
 چم در آن باشد این رحمت و دانه پذیر و آخر است **مرد و باب**
سوم در معرفت اسبی که علت فواق پیدا کند و فواق را در بند
 بو کر گویند چون در سینه اسب این علت پیدا شود و آن باز زور کند
 کلفش آید اگر درین رحمت وقع پیدا کند البته برسد و این علت از
 میضی پیدا شود این دو دانه پذیر و باید که هیچ درخت به اخرج
 از سووه از هر یک نه درم کوفه بنام انار نبات گویند و حلقش بر
 که منصفه بود و از او دیده نیکور را هر یک رویم انار گویند و در
 آب بخوشانه هر که انار واقع شود نهضت او و دریم اعتبار کند خدا
 بخوشانه که در سووه انار بماند بعد از آن آن آب انداخته باز بخوشانه
 تار و عن بماند هر روز نیم انار از آن و حلقش بریزند **نوع دیگر** و گوید

در این
 فصل

و در وقت بیهوشی رنگی که از آن کتابی نیز گویند و بحسب از هر یک در
کوفته و بجهت با یکبار و روغن کنجد همراه کنند با سبب **نوع دیگر** متخ
ظا و سس سوزانند مقدار نه در قهقهه استر آنرا با یکم یاد کنند
آمنه است بدین که نافع است **باب پنجم و چهارم** در معالجه اسهلی که
علت وقوع پیدا کند که از آن بریان مندی که این گویند این علت است
که بخاطر افتادن از جای بلند با سبب رسیده باشد یا از نوشتن
سلاح سنگین یا از سبب لغا که از راه دور کرده باشد یا به سواری
رک خورده باشد و اعضاء از خون فاسد جمع شود و با **از آن** **ضعیف**
ناخوان گردد و وقوع پیدا کند و این مرض را بریان مندی که **دو بار**
نیز گویند علامت این آنست که اسهال برود و لاغر شود و **سنگ**
گردد و در خشکی از موی شده برود و نوشتن زد شود یا **مرد**

و نفس آینه زنده اندامش گرم شود و اشتباهی او کم آید و در ایام سرد
کند مبطر جهان نماید که سالها رنج کشیده باشد اسبی که این علت پیدا کند اگر
بزیه اگر درین حالت از خوردن نماند جوان و قوی گردد و در هر حال
نباشد علاج او پنج بدختر و چهار اجهال و طبله بلیله از هر یک یک درم
کوفته و پنجه هر صبح شراب آمیخته بنهد بر بالای آن یک انار شراب فندی
در حلقش بریزند تا علت دفع شود **نوع دیگر** شش پاره و طفل دراز
هر کدام شش درم کوفته و پنجه و نه درم برک یا حیدره هر صبح با آب بنهد
و در وقت شام فلفل دراز و طباشیر و لاکه از هر یک شش درم و زخم کوفته
گرم کرده در حلقش بریزند که نمک بود دیگر یک انار لاکه در چهار انار رو
بجو شانه سرد کرده به اندام استکانه درک از اطراف بهلوی او
بکشایند دیگر کوب سفید یا کونست یا مویا کونست خوب مقدار دو انار

طیلسان
بهر روز

طبخ نموده با آب بپزند علف و دوف بپزند که شفا یابد **باب بیستم**
در معالجه اسهالی که چون گرم و سرد شده باشد عدت او است که
تمام اعضای او آماست کند گرم و خنک کرد و سرش سبک شود
کندارد و سوانه گردید چون کند و سوانه که یکبار یا بر زمین نهد موی
او از خستگی نابرماند برره دارد شود باید که تمام اعضای ^{اعضا} سرد
چرب کنند و یک انار در روغن حلقش بریزند بر اطراف سینه و بالدی زانو
و اطراف پهلویش یکبار یک کشانید و از او دونه رنجیل و فلفل دراز
هر یک شش گرم کوفته و بچه یانه درم بر یک است داخل نیم انار شده
یا نیم انار شراب کرده با آب **نوع دیگر** عسله و بلبله و امله و
از هر یک یکبار و کوفته در ده انار آبی سنانند تا پنج انار بماند صاف
القدر مویک در آن آب روان نخت بپزند است بپزند مرضه بود ^{دیگر}

و نیم انار شهد یا هم آمیخته است و در همه آن همه دانه **باب بیست و نهم**
در معالجه اسهالی که از کف خوردن رخور شود بعضی مردم چون آن
بسیار و در آن راه دور اندک دانه یا پاره دور بریزند
زیاده شود یک هم گرم اگر در آن حالت کف و نماند
است بسوزد یک آرد بسیار کف نماید داد استخوان کفند
است کفند نرساند با و در آن میان براد و نیم با و در آن کما و
باید که این وزن کم فریاد و شب آنچه درین کتاب انار مذکور میشود آن
خام میشود آن مقدار و در دست عدت نرفت او آن که گرمی صغیر
طبع است آب غلبه کند سه شود چنانکه هر چند آب خورد شکمی او برود
اعضای او دانه گرمی برآید و سرفه پیدا کند علیحده او که در باله
یا در جای که بسیار آب شده شوند و ساهنی در آب از آن کل و لایبی

انار

بر تمام اعضای او طلا کند ساعتی بدارند تا حاکم شود و بار در آن
و پاک شوند بیرون آورده یک انگشت گردیم آنها را در روغن زیتون و نیم انار بر
کرده در حلقش بریزند از مرغ باطواس شود و با ساسا یا اسپریدیم که
ذوق گرمی شود و عروق را به بیله در جای سرد بپزند تا یک بند و آن را در
و لون پاپیر کونند **باب بیست و نهم** در معالجه اسهالی که از خوردن بوقلمون
آید اسپریدیم و در موده باید و اندن باران عاجز کرده تا حاکم شود
و آب دهن آن خون گرم در روپی او سرد شود آن سبب اعضای او محض سکیم او
خدمت او است که بر کس و پستان بند کرد و متصل است به دست شود
حسد باید که قسط شیرین نهد و آن ابون که پدید آید روی روغن کنجد امیر گرم
چون سرد شود بر اعضایش ساسا بعد از آن سرکه کاج و برکه است و اگر سبب
دیگر است و سبک کاف و نیک سیاه و نیک سوزن هر یک در هم جاکرده و

باد و رخ برش اینچنین هر روز وقت بیدار و ماست به هر بالای آن ^{دوران}

دو رخ برش یک آن را سوی که در ششها نغمه باشد در حلقش بریزد که

میضه شود **باب بیست و نهم** در معالجه اسهالی که از روغن بسیار خوردن ^{علت}

کند است چون روغن و چربی دهند باد پیدا کند هر چه خورد و مضه شود ^{با کرم}

علامت او آنست که سر کین او نرم بود و بد بوی ما شد ^{سنگش} براید و

ساختی بسید و بار بر خرد میل بر حلق کنند و با بهایش ^{صلح} بعد از آن کس کرد

یک آن را و معمول با نیت آنرا سر که و نه درم کتک ^{باین} اینچنین است ^{حمله}

بدنه **نوع دیگر** یک و شش از هر یک چهار درم و قفل دراز و ج از هر یک ^{شش}

و کتک نیمه درم کوفته و نخته با یک آن شراب هر روز باست بدنه ^{که} کرد

باب بیست و نهم در معالجه اسهالی که از بسیار خوردن ^{غله} خاد و نخته بخورد

شود و بد آنکه است که ماست و موهن بسیار و نغمه سنگش ^{باید} شود و سنگه ^{باید}

Handwritten notes at the bottom left of the page.

علاج آن اجمود و ج و قفل کرد و انوزه از هر یک چار ورم و نه یک
نه ورم کوفه و پنجه مخلوط است بدیند که نافع است بدینکه استخوان کفنه
اگر روانه است بخله کوره داخل شده باشد از آب غلبه کند عسل است
که خوی کند اندامش گرم باشد بجز و دوپوانه شود همیش کرد و بر سا
و بر خرد و علاج کل ناله بقره که کم کنند بر تمام اعضای آب گامیه و
یک انار و سمول چنانکه بدو رنده جلاب سازند نه ورم یک است شکر درم
و نیم انار روغن کهنه و آن جلاب است حصه دهند **فصل در اسهالی که در آب**
بسیار رنده است نهایی او کم شود بر خرد منضم شود و یا باها بقدر آمان کسند
سکس شود با و درش افه علاج او بر اطراف سینه یا بپوشش آب گامیه
بغالبه که بیش ازین نه کور شد بغار بر نه که مفید بود و دیگر گاه با که از نه
سکس آب بر نه و کفش هم جو آب شود این رحمت بر زبان مهدی الی سار

درین زحمت اسباب خوردن بازماند و شکمش بچند علاج او انار روانه
 زنجبیل فلفل دراز و یکسک و بیل خورد که منور بچشمه اره باشد بیل خوری
 که در بجزات از آن اجا میسازند همیشه ازین زخمه با دم هم میدهد و در
 چهار درم کوفته و پنجه هر روز یکبار شراب قندی در وقت برآید این
 بدیده که مافع باشد **نوع دیگر** علاج اتی سارا انار روانه خام بودم نو تر برده
 کابل و اندر جو و مویز و در سوئی از هر یک درم این همه ادویه با یک کوفته
 و پنجه مقدار نیم انار ازین ادویه با یکبار و شمشیر با بدیده **نوع دیگر** بوج
 از هر یک یکبار و یکبار بوج سالی به مرنه و انار جنرات و یکبار و در وقت
 آن کرده است بدیده در آن روز و لسه نه نه مال که بهتر در مصلحت همان
 بدیده هر روز بدمرغ زیاد و کشته تا کمال خود بارید و زحمت دفع شود
سی ام در معالجه اسهلی که علت شقاق پیدا کند این علت از خون قاسد

پاره پاره

زیاده بی نغمه سدا میکنند تا آنکه آب می جوی و کله خورده یا شیش بر سبلی اند
ورش شود یا بر مسانی بچیده کردیده باشد چون در بد او ای آن نعل کفند
بد شواری علاج پذیرد و این جهت بیشتر بر دست و پای آب سدا نمود
علاج آن اول پای که ریش سدا کند در آب سرد بدارند و سماجی
شیرین و قفل کرد و دانت و ابلوت از هر یک سه درم با بول گاو
سحق کنند هر قدری که دانند بر آن ریش مالند به کرد و **نوع دیگر**
بج اگره و زخمل و باجی و کاسک و شاپیره پنج سیر که از هر یک خردند
به نبات گرم کنند و حاکه ریش باطله کنند **نوع دیگر** سر شرف و موله
مولد از هر یک شش درم با بول گاو سحق کنند بر ریش او مالند **نوع دیگر**
یک بمقنه سه باور و عن سئور ربع انار بر یک شش درم کوکبر نام
از منجه در حلق آب بریزند **نوع دیگر** سیرا کسب و کانه فوت و

شیطان و دیگر سهل حرکت نمایند و بر آن ریش بریزند که البته ^{سود}
فوق دیگر مورقونها بکمر و او سر اسبین از هر یک دو دریم ^{سایه}
 و آب حوت تازه آب لیمون حلکنه قدری او و پودر در آن ^{ابو}
 بر ریش آب تمرباب لیمون بسایند ^{اصطوخودوس} راه هر چه ^{ماده}
 آفتاب همه با بارها نوقت بکشایند چهار روز بجزور که ^{معدنه}
باب بیویم در معالجه اسهالی که کرمیدانند بدانکه این ^{در حرار}
 خون فاسد طبع است و از ویوت ^{طایر} شود و باید که
 رنگ کزوش بکشایند از هر دو دست بر و بول و سرکین کادو برای که
 روز کرده تا طلعه کنند بلکه بر تمام او ^{فوق دیگر} بکشند
 مع کوع و حکم خردل سفید و فلفل در آن و شیطان از هر یک ^{بج} آنا بول کادو
 کوفه و بچه با بچ آنا ^{بج} و مع آنا بول کادو ^{بج} بر اجضای ^{طلد}



کوفه و بچه با بچ آنا
 و مع آنا بول کادو
 بج بر اجضای

بکنند و بگویند بر روز یکشنبه در وقت نماز صبح در حالی که

پایزند و ولیده خوانند و **دو بیت** در معالجه اسهال که برین ^{اولها}

برایه اثر از برای نهدی سیت و مل گویند و این را از بسیاری ^{دانه} روغن

پخته دادن بداند و اگر این ایله بر نصف آن آب برآید از بجم و کام باشد

اگر بر سمنش خلیکه کند از صفرا و کرمی اگر بر فصل ایله های او ظاهر شود از باد بود

آن آید اگر خورد و مقدار و کرمی است اگر کندن مقدار کرد و کان باشد

که اول نشسته ایله را بشکافند حرکت کنند که با بیرون آید بجای آن

بشیره زقوم بر کنند یا بشیره اگر بعد از آن نیم آن را روغن بچوشانند در دم

مور تویناسی کرده بر روغن برای ایله اطلاق کنند و بگر شیطرح در بخیل ^{بسیله}

و آنکه و ناله خست و نرایمان کلوارنی و الاهی و بهارسی و ^{نار او}

بهون رنگی پوست و نارانی که ناله آید و ^{نار} در کور از برکت

یکجا کرده بگویند و میفروشند و هر روز یک صحت از آن مایه است اما در
تا یک تا چهار ماهه و صاف بماند سرد کرده بر حلقی آب بریزند و دیگر در حلقی
هر روز یکیم با و در حلقی آب بریزند که مفید است چنان آورده اند که چون
را در هوای گرم بد و در انداختنش بگوش آید و فاسد شود در حلقه خون
گاه باشد که این ابها از زیر کلو و یا بر اطراف کردن است بر این نوع
تحتیست که بدگور شده است در بین مردم ملک بود و دانه پدید
خداست او است مستقل خودی کند و اگر می مضطرب شود و بهوش کرد و دراز
و دانه شش شش بود باید که ابها را بشکافند در میان کما باشد مانند خوردن اگر
دانه را بشکافند در میان سرفام بود و علاج کنند که فایده ندید اگر یک
بود آن تخم و جری که در آن ابها بیرون آید بجای فرغی سخن کنند و بر آن
دانه کنند کما و فلفل در از بای سخن ساختن است بدید که آن است که از آن

که در آن است

که در آن روزن آب پاشند و آنه خورد و احتیاجش بر آید و کسیه شود و
آب از آن روان کرد و عدمت که می آید که چشمش شرح شود و چشمش زرد
و دم بسیار زنده لاغر شود و عدج آن برکت سارک که بر لبی با برکت سلی در آن پاشند
و چون آب سرد شود و احتیاجی بر کنند و چاشنی طبله نیم انار و پیلینه نیم
و برنج نیم انار و یک انار سکر کوفته و بچه یکی گفته است سارند هر دو
یک قسمت با نیم انار روغن آمیخته بدند نافع است **باب سی و سوم** در معی که ای
سینه او سبکس شود و آتاس کند آن آب که این از او داشته باشد بعضی
گویند مردم بد مزاج خوانند و ماده این تحت از باد باشد یا از بد مزاجی که بعد
از خوردن دانه برود سوار شده بدوانند یا ممبرل دور برزند چون خوردن
فی الحال بحاجم از سرش بر گیرند و در قالیقه ندارند بیمار بواجی کنند
کوفت سانه و علفی که خورده باشد مفهم تواند کرد و عدمت او است

سکین شود و سنگ کرده بلکه از ره زوقن بازمانده علاج او سرد
کردن و سینه سرد و دود چرب کنند مالش بسیار دهند اگر بر مضمی سینه نشسته
علامت او آنست که سر و په بسیار کند باید که سینه اش بر دهن شود و حوض
و بر کمان کا و بر یک سید انچه گرم کرده سخن گفتند و بر اطراف سینه رس
په روز دانه بدند اگر با صلاح نیاید هر روز ربع انار روغن کنجد
سیر با یک انار قوی کجا کرده با بدند دیگر یک ربع و کرد و امجد و سینه
و نس و انار دانه کنگر و بر خلیل از هر یک ربع انار و پیلد کنیم با و کوفته
همه قسم کنند هر روز یک از آن با شراب قندی بدند و یک انار در روغن
و هر جالفت انار مفاد و دو درم و هر جالفت یا درت چهارم حصه این
که هر درم باشد اعتبار نمایند و اگر شراب باشد نیم انار سینه در جالفت برزند
اگر این حالت گفته شده باشد با این او دینه تکوزه ترود و بر اطراف سینه نشسته

پلکانه
سینه

یک نشانه واضح کنند و در معالجه آن رحمت برکت باید کرد و اگر توقف کند
علاج کردن دشوار شود **نوع دیگر** اگر نشانه اسپ در کند یا ارباب و
بدان ریب نشود و علاجی که از برای اسپ جوگر مذکور شد در کفار نیز
اگر فایده ندهد نشانه اش همچنان حرکت نماید باید که نشانه اش از فتنه
و بدین بر باد کند چنانکه پوست از روی استخوان بریزد و بر پی کرم کرده
سجین نماید اگر کفل اسپ چنانکه پیش از باد حرکت شود ^{مذکوره} همان علاج
را تدبیر نماید سجین او و نیز شفاست نماید که مفسد **باب بی چهارم**
در معالجه علت که در قضیب پیدا شود و این علت نیز از گرمی پیدا کند و سریش
آماس کند و دانه های گرمی بر آرد و خارش پیدا کند و در معالجه او تا چهره گاه
بماند که گرم در دانه و علاج او رک طرف از روت را نه های او کشاید و اگر
زبان بندی است که گویند و دیگر اسپ سرد سریش میمانند بر عرض حرکت

نه درم برکت بایک انار خرمای خراط کفته که منصفه هر روز را بدنه **باب سی و نهم**
 در معی انار حصه است این انار صد فوج باشد اگر انار با شاد علامت است که چون
 دست بروی آنند سرد و نرم بود علاج او املوث و شاد مبره از هر یک چهار درم ^{کو فوفه}
 باربع انار روشن بیا میرند هر روز بر حصه اش ضا و کفته که منصفه بود و دیگر ابی که می
 خوشایند باشد موازنه بایک انار هر روز است بدنه اما اگر حصه است از زیاد
 بنعم انار کفته علامت او است آن انار سخت شده باشد بول بد شواری کند
 علاج او بر چمیل و فلفل دراز و گردو سائند و جو که از هر یک شش درم ^{کو فوفه}
 بایک انار شاد بیا میرند هر باید او در حلق است بپزند اگر شاد است اسوی که
 شاد را کرده باشد مناسب **دیگر** بجز در هر صباح است بایک انار روشن که
 پنج حصه کفته و حصه اش شاد بر کن کا و دیگر که بد انار نسجین مانند دیگر
 فلفل دراز و پیله مول و جوک شاد علاج و جو که از هر یک یک درم ^{کو فوفه}

انار
 شاد

مویک کینه مخلوط کرده در وقت صبح با آب پخته که مفید بود و در روزی دو بار
 آب بپزند و بخورد آب کرده بعد از آن با عسل درین عسل ناید
نوع دیگر حصیه آب آبی که عدالت که سرخ شود و در آن مایه کرمی
 عسل او اگر حصیه اش بر وزن پخته و پودر کرمی یاد در وقت صبح
 آب تخم کینه در حصیه اش نما و کینه دیگر مویک نه درم و سایر کیمیا در حل
 بول ربع انار مجموع بگویند و با ماست آبار آن بخورند تا یک بار بماند
 و ربع انار در آن آب شربت اندازد و کهنه آب هر صبح در کفش
دیگر نیم درم نبات ربع انار شکر نیم سیر و نیم درم روغن زرد و در
 شکر آمیزه آب حصیه کینه سه روز با این نوع عمل نماید اما اگر حصیه از باد
 بگرم و صحرایا آما کینه اندرون حصیه اش بپزد و عدلهای مرقوم
 ظاهر شود و این نوع آما کینه است که از آن آما کینه یاد کرده ایم

سازد

علاج است جهت آن گفته شده عمل نماید که مفید بود اگر هرستو و حصیه اش بشکند
 و چون کندگی که از حشر پیدا شده باشد بیرون آرند که شفا یابد **باب سی و نهم در معالجه**
 آنکه حصیه برآورد و باز فرو رود و بداند که خون بنوعی با هم جمع شده در طبیعت است
 شده یکبارگی او از طریق حصیه باشد که شود و او می آرد بهاش نزد یک حصیه است
 رنگ زنده حصیه اش بر رخسار چرب کند سر کس کاو درین باب یک و روئی کند
 از اش فرو گیرد ساعتی هر حصیه اش بداند که بخار آن بر حصیه بر آید
 است علیه کلب پوست در کنار از هر یک لع انار و سمول بکوبند در دو دار
 آب بخشانند و بکنیم انار مانند سرد کرده یکبار در رخسار کعبه در آن انداخته
 حصیه کفینه که رحمت وضع شود و دیگر املون بکنیم با و قیمت کنند و بکنیم با و
 روغن کعبه مخلوط سازند با سبب بد منم که هر دو حصیه او کمال خود را علف
 دهند و آج راه در علاج این رحمت شفا یابد کرد که اگر تا آخر شود بول و

بولان

سرکه چنبد و کمرش خشک کرد و در خوردن بارماند **باب سی و نهم** در موی
دست کشیده باشد و علاج خوردن گاه رانها و رانهای او اسباب **باب سی و نهم**
فصل است بدانکه اسب بی عمل را چون در سنگستان بر زمین سخت برانند
سم او سببیده شود اگر روز و خیزد در آن شود و جان شود که مطلقا در راه
ماند و پای بر زمین تواند نهاد و عذمت است که چون دست برسم او
پای سرد باشد مطلقا در روی حرارت بود باید اول سم را پاک کنند
و در اندرون سم نگاه کنند که سنگی و چرکی که باشد بیرون آید بعد از آن
همه کسب و بلور و تخم کور و حسن از هر یک ربع انار کوفته و بچه تاکا **باب سی و نهم**
و بچه با شکر برسم اسب طلا کنند و به نازجه آن را پاک کرده **باب سی و نهم**
بسیار در بین نوع عمل نمایند **نوع دیگر** علاج سم شکر و قند سیاه از هر یک
باقش گرم کنند تا بگذارد و به هم آمیزد و سم اسب بار کونه کرده او پخته اند کور بر آن

نهند چون آن دارو هم یک سیر و سه و از حرم نعل است که کند
 بر آن حرم قدری آله کوفه بریزند و بر آن سم نهند و نعل آهن لطفی
 به بندند و دیگر در معالجه خوردگاه است که از بادامس کبر و عسل
 در آن باشد که با بهار است بر زمین نهند بلکه بر سم راه رود
 خوردگانش بار و خن کا و تارهایش چرب کند و برک العسل با بر
 اینتر کم کرده همیشه تا سه روز بپزند **نوع دیگر** که سنگ با و صبر
 کنوار یا هم خلط سازند و بر خوردگانش نهند و اگر فایده ندهد
 بکشایند که نافع است که قلم با بهای است و زانوش یا باشد همان علاج
 برای خوردگاه گفته شد بکنند مفید بود است و اگر استخوان نگیرد
 زانوش از قاعده معهود زیاد کرد و چوب سخت شود بان به
 که سنگ و ساجی و شک طعام و بهر که پیش تو مری یعنی کدوسی و کرد

عاطف

فصل اول در تحصیل از هر یک یک گرم کوفته و بجهت مجموع بآب برک سر که مخلوط
بر آن استخوان که زیاده از فاعده برآمده باشد هر روز بطریقه مذکور
فصل اول در معالجه اسهالی سردم آب این خون فاسده با دوا
بر استخوان دوم او براید خون در معالجه تا خمر نماید موی بر سردگاه
که در استخوان دوم او گرم افتد و نرم شود علاج آن از استخوان دوم
خون بنماید و دش بر وزن هر کسب که بقیه بر صبح یک آن اخر با آب
بر کسب است بر این **فصل دوم** در معالجه حلق محبوس که آب با دوا
و این برکت از دود موی که می شود و این دوا را با صطلح در مکان نشانی
کوئید دهند و این عمل را که با کوفته انواع این حلق بسیار است یکی آنکه
اسکابی نفس سینه از این هم و گاهی باشد است به هم و بی عمل تمام
او گرم بود اگر چه در سایه سینه باشد و در کف غلظتش محمد و احصای

و پایی اوله در آمان کند از پهنایش باد بر آید چون ملک چشم مار کوب کند
بود پیش آمان کند در علف پیرون نماید که اندرون موافق میل بر علف خوردن
کنند آینه راه رود چنانکه پنداری در یک با قفل میزد و در هر یک چنانکه در خواب
و دم او گرم با و نشد در آن متصل خمیازه کند دیگر پیش گرم شود چنانکه
در آن کنی بسوزد و زبان او حنک شود از حرارت اگر در صواب بخارید تا
که آفتاب از گرمی که در مراح دارد بسیار آید و پیش شود و نفس از زور
اندیش گرم شود مرصدا خوردن سنگی روی نماید و روی اندک آمان کند
پوست بکله های چشم او سخت شود چنانکه بد سواری مار گونه توان کرد چون
اندرون بکش نهفته با و لفظ مایه در آن سفیدی باشد و اندک آس
در بین بسیار میوید و درین بر نه در نمی و درین خلط اندازد و ما میوید
خورد بسیار کرداند و پهلوی خویش میوید این علت در اندرون پهلوی

اندر

او بود دیگر است که گاه باشد که گردن کج کند و سر بر زمین نهد و همواره
بسیار کند که راه تواند رفت و در وقت صبح و شام و دم بسیار زنده در این راه
این همه می کند اگر چه علف بسیار خورد و روزی روزی لاغر شود و کسی بسیار بر اندازد
و قطره بول از پیش شکم چون موی دم او کشند زود از جای براید و کسی
فراوان کند دیگر است که از رویش لعا بسیار آید و کسی بسیار براید سر کس او مانند
اسپی که این علقه میاید کند اگر در اول حال علاج نکند البته برید بطارخوت مانده
تا شش ماهی بمرض کند و آن است در میان اسبان نه بند و که این علت در کموان است
صلح او کتک و پرخمیل و قلیس و بلیله و بلیله آله و فاقله مالوت و مال
و انکوزه از هر یک نیمه درم کا کوبا و مید و دیووک رکک و سماجی که بار و جو که با
بوزن برابر مجموع بگویند و یکبار و چوب ششم و یکبار و دیوار بگویند با چهار
آب بچو سانه یا نیم انار باشد او و نیمه کور را با این آمیزه با سبب بچو دیگر

یکبار و یک مرتبه یک بار خرابی باشد بوزن نیم تاراب بچو سانه بر یک مرتبه
در حلقی آب بریزند **فصل سیوم** آبی که او را مارگزیده باشد عسل است که در آن

خفت شود و در آن به بند و چاکه نمواند کشاد اگر تر با بس مسر شود عسل در

اگر سزنده باشد اول آن سر و بر او خاشاک باشد اگر موی تن او استاده
عسلت صحر شود بر امحل که مارگزیده باشد چاکه کشته و چغنه بر بند و اگر جای

باشد بکشاید روغن و کسب پاپی بر آن طلک کفنه آب حلالی مافصل کرد و روغن

حلقش بریزند بر یک بار روغن او را مقید بود **باب سی و نهم** در جبین مکان

در استن کلها میگردد این در آن خانه بندند و یوانه شود اول تجربه چنین آورده اند که در خانه

که کسی در آنجا سکونت کرده باشد و در ویرانه های کورستان جای که آدم سینه

باشند و در جای که نهد و آن را میسوزند و در آنجا چهار سوی آب بپایند

زیرا که میگویند درین مکانها ویو و پیری حاضر میشوند چون نظر بر آن

و در آنجا

دیوانه شود و پهنش کرد و خود را بر زمین افکند و چشمها را از حد و بیرون
 کس نداند که چه رحمت دارد و ای کسی که این عملها کند او را عارضه نیاید
 دیو دیده و پخته شده و این است از میان اسبان خدا باید که چون اسبان
 بدین نوع میج بپزند و یواکی او در نهاد آنها ناز کند علاج است که توان
 خواند تا دیوانه از او بگریزد و صحیح باید **باب سی و نهم** در معجزه که واقع
 اراضی است شود موجب آویزه و انجیده اگر است و نهید به شود این است **فصل**
فصل اول در بیان آویزه که بطریق جاشنی است و نهید به شود و جمل و لطف
 شیطان بپایه و بپایه و آنکه برنگ و قسط سبزون و کشن و مع و بپدمول
 درخت سرکه و زرد و کاه و شش موت و پاسبان و بهار یکی کرد و در
 مال کشتی و کراجهال و نراکان و حیوان و دیو دار و انوال و سرسوز
 فراخ و زیره سیاه و سفید شامه از سر کت درم کوفه و نهید به کجا که در

فصل سوم در جلد بها که از برای دفع علل و امراض باست بر سماو

برخی و قفل در آریا بر کسج و حراجهال حی مد و برک و چوک و موته مبلد

دیها و محبت و اعلوت و زرد چوبه و کلویش و شامه و نامه و یاسه و کرم

کوهل از هر یک نیم درم کوفته و بجه با بشت آنرا آب کشانند تا یک انار گانه

کرده سر و کند در حلقی آب بریزند تا دو هفته چنانکه مد کورند عمل نماید که دفع

اب و صلت بلغم را بر دستهار اصف کند و آن رجمی است که از آریان بندی گنما که

علامت آنست که طرف او در پای چشم و غیره از کار بماند از خوردن این جلاب

و دفع اجناس اما س بود **فصل چهارم** بلبله و بلبله و آبله و سعد و پودرین کوهل

بنول بویست و کرمانه و ماوری از هر یک دو درم کوفته تا بشت آنرا

تا یک انار گانه سر و کرده در هفته هر روز چشیدن در حلقی بریزند که کام ر صفا

دفع شود خارشش می آید و در دو دیگر جلد که از دفع باید و بلغم غنای بود

قفل دراز و قسط شیرین و پوست شیطان و سعد و کل و در کبر و پوست
 و اسکندر و پوست میت از هر یک سه درم مانند انار را آب ساقه نایک انار را
 صاف کرده نایک انار شسته با میزند هر روز تا دو هفته در صبح و شب
 از زکام و کرمی پیدا شود و در شتهای پیدا کند اما سی که در اعصاب
 وضع کند **فصل چهارم** در بیان ادویه که است بدان حقیقت که اهل تجربه
 اند که برای وضع غلظتها در نصف است پس است شود هیچ دوامی اورا به
 حقیقت بعضی صلب و نمد بعضی جرب اکلید میزند که نافع است جرب تنها صعب
 حقیقت و اول در صبح منته بود اول است است نایه و اول بعد از آن حقیقت
 که انواع ادویه بسیار است حقیقت و کرم کشنده کرم کوفه و حقیقت
 روغن کنجد و یک انار با میزند و حقیقت دهند و کرم حروف سفید نمی درند
 از هر یک سه درم یا سه انار و معمول خلط کند و کرم کوفه کرم حروف

ادویه
 کوفه

او ویه تدکور یا پشت انار آب چو شانه خندانکه بوزن یکیم انار گانه سرور کرده
 حقیقه گفته دیگر اگر در شکم آب کم رود اگر درده باشد نه درم مناسب درده ^{درم}
 و نیم انار و نیم درم روشن و دو انار شیر کجا آمیخته حقیقه گفته استی که بسیار ^{اند}
 مانده شود یا دانه های گرمی بر اعصابی او براید حقیقه گفته است صلح آید **فصل پنجم**
 در آداب مصل و دادن ^{را} و مصل را برین بندی کوکل گویند حبان آورده ^{اند}
 در هوای بر سگالی رکام و نیم و یا و طبیعت آب غلبه کند بدان سبب که سگالی ^{کم}
 شود آب مخلوب کرد و در برای آن کی روای بهتر از مصل نیست ^{مصلی} که
 آب را و نیم ^{دانه} ^{دانه} باید که بر آن نهد و بوده دانه دانه بود و مصل غلبه ^{دانه}
 از بر آن نروده درم کجا بگویند در چهار انار آب چو شانه ما نیم انار ^{دانه}
 صاف کرده در حلق آب بریزند نه روز و پنجمین گفته اگر برای دفع ^{دانه}
 یکبار و کوکل کوفیه بجهت ما نیم انار بول کادور حلقی آب بریزند نه نافع ^{است}

و اگر از برای دفع کرمی باشد یکبار و مصل با هر روز درم سه روز و نیم اما ^{روغن}
 که نافع است **فصل ششم** در ادای خوراندن شاخ کاومیش را اول باید
 که یکشنبه روز در کل حسابند بعد از آن شاخ را بپوشان بر آورده
 زیره کرده قدری شنبه بریزند در کوزه کرده سر کوزه را
 بگیرند در میان آتشی نهفته تا بداده شاخ خاکستر آرد و بعد از آن
 یازنجیل و بلفلس و سعد و شیطرح و کسک و بهلکه مول و کرد و کلوه
 سیاهی که با ریزن برابر مجموع را کوفته و پیچیده خاکستر مذکور هم
 مدت یک هفته است را بدین معنی اول با نعل برقیه دوم با سکر و مصدوم
 یا روغن زرد اول روز یکدم روز دوم ده درم روز سوم با مرده ^{درم}
 باقی روز تا بیست درم چنانکه گفته شد هر روز بدین معنی که است
 را از با و نیم بداشده باشد دفع شود و است جو کیره را ^{صحت}

یا نافع است

یابد دفع اناس پاپهای آب کند و اناس پیرنا و را دفع سار
و قوت آب پمرا پد موی سن او نارت در شنده کرد و اهل این
فی عین آورده اند که این او ویه با شاخ کاوش آب حیات
آب معقول که نزدیک موت رسیده باشد علههای او برود و

فصل نهم در آب سرد و خوراندن آب در هوای سرما مناسب

بود کسی که در طبیعت او صفا و گرمی روز کرده باشد اصلد نیاید
اسی را که با سردی بر مزاج او غلبه کرده باشد در هوای سرد
تفع کند سرمای برک به مفعله بدید روز اول یکبار و هر روز
و هر روز چهارم درم پمرا پد مدت معهود اگر آب را از جهت قوت
قریب شدن بدنه با شراب و چربی و گوشت مناسب بود که اینها
اند اگر برای دفع باد و نمه با نیم انار روضی کاو و بار و غص که مفعله

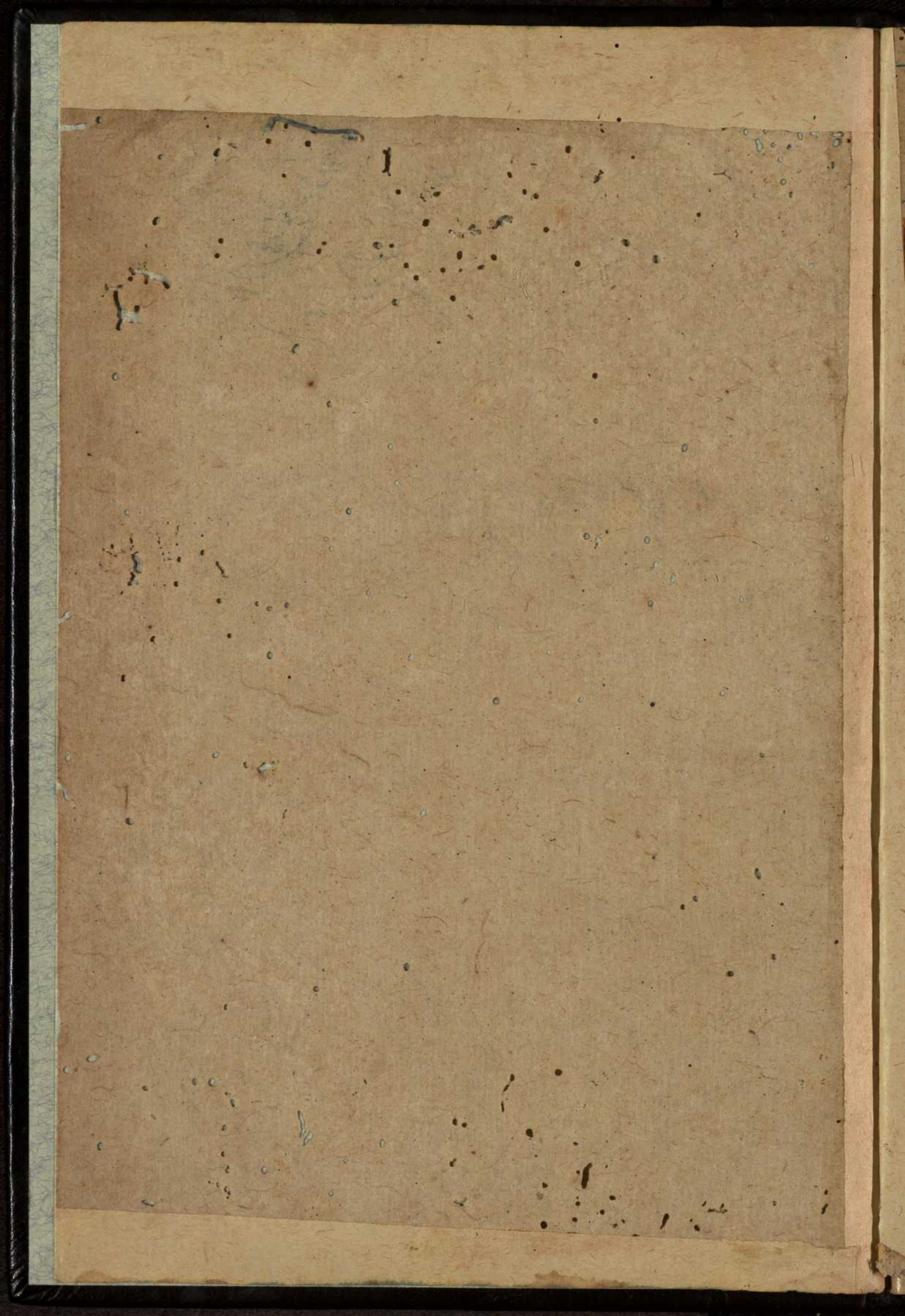
بود که گرمی شکم هم برود و دستها بمواید و دفع بادها کند از حته
دفع رگام و بلغم و تند با جلاب بلبله و بلبله و ابله نافع بود اگر
شربا سرکه دهند در شکم آب دفع شود اگر با بول کاویده
اسپی که از صغنی و لائغری شکم کلان شده باشد علت او دفع شود
شکم آب بحال خود آید همان آورده اند که از برای فایده و دفع
بلغم و صفرا ساجی که با آب را دادن مفید بود آب کلان را
سه درم و آب خور و راه و نیم درم اگر در هوای بر کمال دهند
با روغن سرسوں مفید بود در هوای اگر با روغن کاویده
دفع باد و صفرا شود **نویسید** که چون آب کم قوت یافته که چون
در تن او مرده باشد ساجی که با روغن خون مرده رازنده سار
و بصلاح آرد و اگر آب را در وقت صبح اشش بخندند بلبله

دندان

دند زرع سنگینی و ماندگی او کند منفعت او بسیار و نه **وید**
اگر خوانند که آب را غر را فریه کنند به منفعت هر روز و در آن آب
یا ده انار شکر به پزند روغن و شکر از هر یک **انار** بریان میامیزند و
آب را به نه که منفعت بسیار و دروشنای چشم را پدید و
پیری در و اثر کند و قوتش زیاده شود اگر روزی ده فرسخ برآید
مانده نشود اگر بر ماویان بگذارند ضعیف است **باب سی و هشتم** در
عدمی که اهل تجرید آنرا مبارک گویند و آن خطی چند است که بر مالک
آب است و جای دیگر میباشد و خطی که در میان سوراخ نمیشد واضح است
مسئله خطهای کف است و اومی چنین آورده اند که اگر آن خطوط با
شکل مایه باشد یا مانند کمان بود آن آب بسیار مبارک
است در هر جا که باشد صاحب او را روز بروز دولت زیاد

کرد و اسباب بسیار جمع شود اگر در مصاف رود البته بر اعدا
ظفر نایه بفضل اله تعالی تمام شد کتاب فرسبانه بهر
والله

تم تم تم
تم تم تم
تم



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا
هدايتنا ربنا ربنا

تدبر في انشقاقك على وجهك
الذي

مع انما

